

است یکی تجايل چنانچه از بنده کسی بپرسد که خواهی تو در خانه هستی و او میداند که هست و بگوید که اگر  
 خواهد بود خواهی گفت... دوم عدم جرم معنی طلب بوقوع بشرط چنانکه گوئی کسی را که تکذیب تو کند اگر راست  
 گویم من پس چه خواهی کرد سوم تنزیل معنی طلب عالم بوقوع بشرط منزه که جانی برای محافظت آن  
 مقتضای علم را مثل قول تو منحصراً که مودی پدر خود است پس او اگر بدست پس او را اندامه  
 چهارم تویح نواز تجايل اهل است و ساختن فیه چه این شخص از جهت کثرت کشیدن حوادث گویا نمیداند  
 که در دنیا است هم کسی بداد او خواهد رسید و همچنین درین مقطع سه گز مسلمانان ازین است که حافظ  
 دار و دلاسه کرد پس امر در بود و در دلاسه چه که بسبب کثرت محاصی گویا نمیداند که فردای  
 هم هست و در بعض نسخ که هم روز و در درین صورت بدون تقدیر لفظ اگر معانی این ابیات  
 با هم مربوط نمی شود.

گر این بادشاهان گردن فرار	که در بود و عیشش اندر در کام و ناز
در آید با عاجزان در شست	امن از گور سر بر نداردم ز خشت

در بعض نسخ سر بر نگیرم - و در بعض دیگر این قطعه بعد از بیت اول از قطعه سابق یعنی یکی را از یک گفت  
 واقع شده و این سهونسخ است چرا که درین صورت این قطعه جواب بیت مذکور میشود و بیت  
 دوم از قطعه سابق بیکار ماند پس بهتر است که گوئیم این قطعه معطوف است بر قول او که روز محشر  
 تا آخر آنچه بعض محققین نوشته که در قول در از گور تا لفظ از بمعنی در باشد معنی بیت صحیح نمیشود  
 حکم است چه متواند که ز خشت بحدت مضاف الیه بدل بعض باشد از گور یعنی سر بر نداردم از  
 گور ز خشت آن -

همه عمر از ایشان چه دیدی خوشی	که در آخرت نیز زحمت کشی
اگر صالح آنجا بدیو ارباب	در آید بگفتشش بدرم و مانع

در بیت اول لغات است چه سابق به لفظ بود و در اینجا خطاب آمده و دلا معنی بیت درست میشود  
 و در بعض نسخ از زبان و بهر تقدیر اشاره بادشاهان شک و زحمت کشیدن با ایشان کنایه از رفاقت  
 کردن با ایشان در بهشت است تخصیص بعض محققین که لفظ ایشان در محل تعظیم مستعمل شود  
 و اینانی در محل تحقیر نهی حساب زیرا که ایشان در محل تحقیر نیز می آید میر معزی سه بندگان در حد  
 او چون خداوندان شد بعد از پس اکرام و خواهند که با ایشان گفتند و در قصیده دیگر که  
 مرجع ایشان مخالفان است آورد و سه بدان صدار که ایشان معنی نام ساخته اند و ز آب

فحاک ندارد شرح گویند شعر + مگو که صاعقه بار بر رخ بر سر نشان بلکه آب بگمان خون گشت خاک گستر

ایومر و این سخن گفت در صالح **اگر بودن آنجا مصالح ندید**

این بیت دو قافیستین در مرد وضع منظمه موشع شعر و صلح معطوف بران و مصالح جمع است  
و در اینجا نیز نکته مقرر است همان باقیه چنانچه پیش ازین گذشت

و می رفت تا چشمه آفتاب  
سبک هر دو کس را فرستاد و جواب  
بر ایشان بسیارید باران وجود  
در چشمه خلاق در سبب است خود  
همین که گشت بجزمت ندا  
و در شست نشان اگر ذوق وجود

و بعضی نسخ بدون نعت و چون چنانکه آفتاب تا آخر دوران هر دو سن را تا آخر دوران بدل محرف است  
است پس قول و بر قول او در بودن تا آخر باشد چون چشمه تا آخر شرط و بیت دوم جز او این جمله  
معطوف بر بران رفت و مقول غیر معقول است از جهت عدم اعتنا نشان آن مقول  
هر دو کس و موشع پیش از روستا که جهت تعقید لفظ بعد از و س واقع شده و بیت سوم  
معطوف بر قول او بجزمت نشاند

گدایان بی جا همه شکسته روز  
پس از پنج بر جا و باران و صل  
معطر کتمان جامه بر عود سوز  
نشستند یا ناداران خیل

بجامه شب کرده روز صفت گدایان و مخرج دوم حال از ایشان ای گدایانی که بر همه شب را بر روز  
آورد و سخن سمر کشیده بودند در آن حال که معطر کتمان بودند جاها را بر عود سوز و بعضی نسخ با عود  
سوز لیکن اول بهتر است و در بعضی بعد پنج و محنت بعد در عود سوز و در این صورت تمام مصرع  
متعلق شب کرده روز و بر تقدیر فاعل فعل نشسته گدایان است و بعضی محققین نوشته  
احمال دارد که مصرع دوم از بیت اول خبر گدایان باشد چون لطف شاه شامل حال ایشان  
شد گدایان سزا خوردند چنانکه خود را بر عود سوز معطر کتمان شدند انتهى برین تقدیر بیت دوم معطوف  
بر مصرع مذکور بود اما شایسته ربط میشود

کس گفت از شما ملک انهدان  
پسندیدگان در بزرگی رسند  
که ای حلقه در گوش خیمه کتمان  
ز ما بندگانت چه بد پسند

از شما اشاره بگدایان و کات بیان مقوله گفت و لفظ در در مصرع اول از بیت دوم جمله بر بند  
و مصرع دوم نیز تبادلی محذوف در این جمله معطوف بر مصرع اول است و حال معنی آنکه پسندیدگان

بیزرگی میرسنده و اگر ام می یا بنده و ما که از آن کرده نیستیم از ما چه سپهبدان که بزرگی رسانندی و اگر ام فرمودی بار آورد بعضی که من البتین این بیت واقع شده است

ترا عفو کردم از آن داورے | که بختا یسے بودم اورے

<p>شہنشاہ شادی چو گل شایست من آنکس منم که غرور حش تو ہم با من از سر نبه خوی زشت من امروز کردم در صلح باز چنین راه گرفتے پیش بزر شاخ طوبی کسے بزر شست ارادت ندر می سعادت بچو کسے</p>	<p>بخندید روی در پیش وقت ز یگان روی در هم کش که تا سازگاری کنی در شست تو فردا کن در برویم شست شرف بایدت دست دروین که امروز تخم ارادت نکاشت چو گان خدمت توان برو گو کسے</p>
---	--

از سر نبه خوی زشت کنایه از بد کردن خیال زشت از سر و مصرع دوم بیان آن نوعی  
تا سازگاری بنون ست و حاصل معنی آنکه هرگاه من آن کنس ستم که چنین چنین باشم پس تو هم  
درین عالم این خیال زشت را از سر خود بد کن که فردا آنها در شست تا یوی و مرا نطق بگیری و در  
بعضی نسخ تو با من نبه از سر این خوی زشت است و این بدون تقدیر لفظ هم یا آنچه در معنی او بود  
صحیح نمی تواند شد و بجای تخم ارادت تخم نکوی در بعضی دیگر تخم سواد است

احکام بیت

یکے در نجوم اندکی مست شست	ولیک از تکیه مست شست
بیکو ششمار آمد از راه دور	ولے بر ارادت سر شست خور

کو ششمار اول بکات فارسی دوا و مجهول وین بجه نام یکے از حکما سے فارس که ابو الحسن کنیت بیان  
بن با شمر کیلے نام پدرا دست در زنج بانج و زنج جامع و مجمل در نجوم و مجمل در معرفت اضطرار  
از تصنیفات او - و در بعضی نسخ بر بوشیار بهاسم بنور و این تحریف است و مصرع دوم  
حال از ضمیر آرد ولی و سر سے بهر دو بیاسے تشکیک لفظ یا از سر کدام چیز است

خردمند از دیده بردو ختنے | کے حرف باو کے نیامو ختنے

خردمند بدل از کو شیار دیده بردو ختنی کنایه از مخالف کردی و مصرع دوم معلوف بزرده بزرگی

دور یعنی نسخ کہ یک حرف در وی فاین اصح زیرا کہ صلا آمون سخن در می آید نہ با شیخ لفظاے فراید  
 سے نز تو آتے در من آمون سخن + زمین دیورا دیدہ برود سخن + و درین صورت کاف عطف  
 بر کلمہ در یعنی را باشد کہ علم منقولیت است -

چوبے بہرہ عزم سفر کرد باز تو خود را گمان برودہ رخرو رد عوی تھی آسے تا ہر شوی رہستی در آفاق سعادت	بدو گفت و اتاے گردن فرازا اتاے کہ پر شدو گر چون پرد تو از خود مری زان تھی میروی نہی گر دوبار آسے پر معرفت
---	--

بیت اول جملہ شرطیہ و فاعل فعل محرم سفر کرد ضمیری کہ راجع بطرف کی دے بہرہ حال از ضمیر مذکور  
 یعنی تو اند کہ وضع منظر مومنین منضم بود و باز بمولدہ ظاہر است و حرف است و صحیح سا از بسین جملہ و بیت دوم  
 مقولہ گفت و چون پرد کہ تھی چگونہ پر شود و بعض محققین نوشتہ کہ ازین معلوم میشود کہ آن مرد با وجود  
 اداوت و درخواست تعلیم احترامی در باطن داشت کہ من ہم عالم و پر خالی خود را امیدانست  
 ہذا حکیم گفتہ کہ اتاے کہ پر شود و گر چگونہ پر شود انتہی این تخصیص ہیجاست ہذا قول او  
 و نیز آیات سر پر خور نیز ہمین استفادہ می شود و قول او پر معانی شوسے در بعض  
 نسخ پرز مٹے -

تراکی بود چون چراغ التہاب وجودی دہدیوشنانی کج	کہ از خود پری ہچو قندیل زرب کہ سوزش در سینه باشد چو شمع
--	--

و کج بعض محققین نوشتہ کہ در شبیر سوزند قندیل از آب سخن است انتہی این تشبیہ وقوع  
 در کار نیست بلکہ توہم و تخمیل کفایت یکانہ خانجہ انگشت افزونتہ تشبیہ میکند پری با سے  
 مشک کہ مو جہای اذہب باشد و وجودی با سے تنکیر و مصرع دوم بیان آن دین شیر فصل  
 منصوب راجع بآن دور یعنی نسخ ہر دو بیت مکتوب نیست -

حکایت

بخشم از ملک بندہ سر تیافت	بفرمود جستن کشن تیافت
---------------------------	-----------------------

مصرع دوم موقوف بر مصرع اول بکندت عاطف و فاعل فعل بفرمود ضمیری کہ راجع بہت بظہر  
 ملک و حال معنی آنکہ بندہ بسبب خشم کہ او را گرفتہ بود از ملک سر تیافت و دیگر بخت ہذا  
 عنوان داد کہ بچو بندش و ہر چند جستن کس او را در تیافت -

بشمیرین گفت خوش بر سر	اوج باز آمد از راه چشم و ستیز
-----------------------	-------------------------------

فاحش حاصل با آنگه شمیری که راجع بطرف بنده است و از راه چشم و ستیز متعلق بجا بود و بشمیرین بیان کرد و در وقت جلاد گویندش و حاصل معنی آنکه چون آن بنده گر بکینه خود بخود باز آمد ملک از راه چشم و ستیز بر ریختن خون او بر زبان داد بشمیرین را

برون کرد دشت خونش بر زبان	اوج خون کشنه جلاد و نامهربان
---------------------------	------------------------------

بجون کشنه حال است از دشت متعلق برون کرد و علت این فعل هر دو مخدوف است - جلاد و دست کن در وقت کسی که مردم واجب القتل را حکم حاکم می کشند باشد و حاصل معنی آنکه برون آورد دشت را در این حال که آن دشت نشنه خون آن بنده بود از نیام بر آس ریختن خون او چنانچه کشنه بر می آرد زبان را از کام بر آس خوردن آب -

خدا ییاجل کردش خون خویش در اقبال او بود هم دست نام بگیرند و خرم شود دشمنش	شنیدم که گفت از دل ننگ پیش که موسته در نعمت و تاز و نام بیا و آنگه من در اوج خون منش
---	--

مصرع دوم از بیت اول مقوله گفت و بیت سوم علت بجل کردن خون دشمن عبارت از شیطان یا دیگر کسی که بدعا قتی یا دشاه مذکور را میخواند است باشد -

و کرد یک شمش نیما و در جوش خداوند را بیت شد و طبل و کوس رسایند و پهرش بدین پایگاه چو ابست بر آتشش هر دو گرم	ملک را چو گفت و می بد بکوس بسی بر سرش داد بر دیده بوس برست از چنان سگین جایگاه غرض من جان بهش آنکه گفتا نرم
--	--

بیت اول جمله شرطیه پیش از بیت دوم کلمه اضرب و بین المصرعین آن عبارت و نوازش کرد تا آنکه آن بنده مخدوف و مصرع دوم میان غایت نوازش و بیت سوم از وقایع تین و جمله البست بر سر خود که بطریق اجمال احوال او در آن بیان کرده از راه استعجاب و چنان سگین جایگاه اشارت بکشتن گاه و بدین پایگاه اشاره بترقی درجات و حاصل معنی آنکه ملک چون گفتار آن غلام را شنید من بعد بر غضب نگردد بلکه بر سر دیده او بوسه بوسا داد و نوازش فرمود تا آنکه او خد او در دست و طبل و کوس شد و از چنان سگین جایگاه برست و بدین پایگاه بر سید و می تواند که مصرع دوم از بیت دوم خبر مبتدا سے مخدوف و متعلق ما بعد نیز مخدوف باشد و این جمله سطر ف

بر مخرج اول باسے و این غلام از آن لوازش نمودند و بیت شد تا آخر و در بعضی نسخ بجای بر سر است  
 برقع و درین صورت مضافت ایلمه برقی مخدومت باشد که بی سبب رقی دلا طفت آن غلام  
 چنانچه اینیات آئیده و ال است بران و آوردن اهم اشاره بعد از حرف ش بیه برای دولت  
 بر نظیر مشارالیه است و بجای بے قول او این حدیث زین سخن -

لواضع کهن ای دو صحت تمامند	که نرمی کند تیغ بر زنده گندم
تبعی بی که در معترض تیغ و تیغ	پوشند خفتان ده تو حریر

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی آنکه نرمی چیز است که کند میکند تیغ بر زنده را و او  
 متفکر نمی شود و مصادیق این دعوی که در پیله و امثال آن و بیت لاحق معطوف بر تثنی کند  
 و قول او در حریر در بعضی نسخ صد و بهر تقدیر عبارت از بسیار تو است -

حکایت

گروم بر اندر اهل سخن	که حاتم اصم بود باور مکن
بر آمد ظنین گس با دوا	که در جنبه عنکبوت کفت او
بر ضعف و خاموشی خید بود	امی صید پیدا ششش قید بود
نگه کرد شیخ از سر اعتبار	که امی پامی تبد طمع پاسته او
نه بر چاشکر باشد و شهد دهند	که در گوشه ادم باز است نه

عبدالمحسن ابو حاتم بن عنوان الا هم از قدامی مشایخ خراسان و با توفیق بخت صحبت داشته استاد  
 احمد خضر و است آورده اند که زنی با او سخن می گفت درین اثنا او با او از دوسر نزد و پس باز  
 انفصال سر برداشت شیخ از مشاهده این حال خویشتر و بتکلف هم ساخت و گفت که آواز بلند  
 بگو که خوب نمی شنوم و بدین بهانه رفع ظن او کرد تا زلیت بچنان زلیت او در و صدوسی و هفت  
 در گذشت قدس سر و بیت دوم علت باور مکن ظنین گس پیدا یا قائل بر آمد و با دوا طرف  
 آن دکان در صدر مصرع دوم از بیت دوم تعبیریه و بیت سوم جمله مترجمه مقوله شاعر در بیان حال  
 گس و عنکبوت و عبارت دران حال پیش از بیت چهارم و معطوفت نگه کرد و گفت هر دو  
 مخدومت و در بعضی نسخ مگس صید پیدا ششش - در نسخ معتبره قند پیدا ششش که معرب  
 کند یعنی شکر است درین صورت صد قند و قند نصیحت بود و بهر تقدیر مصرع دوم معطوفت بر  
 اول است - و حاصل معنی آنکه بعضی از ارباب سیر گویند که حاتم که او را اصم خوانند اصم واقعی بود

و هیچ می فرماید که این حرف صحیح نیست چرا که صحیح آواز است بر این بیان نسبت کرده و نیز درام عکسبوتی  
 افتاده بود در طریق عکس نسبت که چون بدام عکسبوتی افتد عکسبوتی از بدبختی آید و عکسبوتی عکسبوتی است  
 و عکسبوتی عکسبوتی عکسبوتی عکسبوتی عکسبوتی عکسبوتی عکسبوتی عکسبوتی عکسبوتی عکسبوتی عکسبوتی عکسبوتی  
 آمده میفرماید که شیخ در آن حال که عکس را گرفتار دید از سر عبرت گفت که ای فلان و فلان با  
 دار و درین اشتراست با آنکه حرکت بی موقع مکن و بدین سخن عکسبوتی این امر است و در بعضی از آنها  
 هست و بنده قول او چون فهم کردی ای چگونه فهم کردی -

نیکو گفتن از حلقه اهل برآ	عجب دارم ای مرد راه خدا
عکس را تو چون فهم کردی خودت	که ما را بد شواری آمد گوش
تو آگاه کردی بیانگ عکس	نشاید اصم خواندنت ز پیشش

کردی بکاف فارسی معنی شوی همیشه مستقیم بجای ماضی برای استمرار و ظاهر لفظ تو حرفت  
 خواست و درین صورت حاصل معنی این باشد که هرگاه تو آگاه شوی بیانگ عکس پس این باینست  
 که بعد ازین ترا فهم خوانند زیرا که در واقع اصم هستی پس وجه اصم ترا نمودن هر خویشین را و ترکیب  
 این دروغ شدن را بگو -

پس هم گمان گفت کای مرد بوش	اصم بد که گفتار باطل نیوش
کسانی که با ما بخلوت در اند	مرا عیب پوش و ثنا گستر اند
چو پوشیده داریم اخلاق و ن	کنند ستم زیر و طبعم ز بون
ز مانی نمایم که می نشنوم	مگر که ز تکلف است انشوم
چو کالیوه دانندم اهل شست	بگویند نیک و بدم هر چه هست
اگر بد شنیدن نیاید خوشم	ز کردار بد دامن اندر چشم

در بعضی سخن ستم بوش و طبعم نگون و در بعضی دیگر هم بون و بر تقدیر فاعل فعل گفت میبری که بر اصم  
 بطرف حاتم است و مصرع دوم از بیت اول مقوله گفت و علت آن مخدوم است و بیت دوم موطون  
 بخلت مذکور و حال معنی آنکه اصم بودن من بهتر از گفتار باطل نیوشیدن زیرا که از کتاب این امر هر چند  
 گناه است لیکن ازین چندان ضرر زمین نمی رسد که از گفتار باطل نیوشیدن میرسد و نیز کسانی  
 که با ما و بخلوت میباشند مرا عیب پوش و ثنا گسترند ایشان چون اخلاق نرومایای عیب با  
 مرا از من پوشیده دارند پس از آن اخلاق فساد با بر چیز واقعی هستی که شمارت از خودی

بر صرع اول اسے و این غلام ازان لو ازش خداوند لایمت شد تا آخر در بعض نسخ بجای برست لفظ  
 برقع و درین صورت مقدمات ایله رفیق مخلدوت باشد ای بسبب رفیق دلا لطف آن غلام  
 چنانچه ایات آئیده دال است بران و آوردن اسم اشاره بعد از حرف تشبیه برای دلالت  
 بر نظم مشار الیه است و مجابے قول او این حدیث زین سخن -

لو جمع کن ای دوست تمام بند	که نرمی کند تیغ برنده گشت
تبیخی که در معرض تیغ و نیز	پوشد ز خفتان ده لوجریر

صرع دوم علت مضمون صرع اول و حال معنی آنکه نرمی چیز است که کند میکند تیغ برنده را و او  
 متضرر نمی شود و مصداق این دعوی که در پند و امثال آن و بیت لایق معطوت بر نرمی کند  
 و قول او در لوجریر در بعض نسخ صد و بهتر تقدیر عبارت از بسیار تو است -

حکایت

گر و سے بر آنند ز اهل سخن	که حاکم اصم بود باور کس
بر آمد ظنین گس با دوا	که در جنبه عتکبوت کفایت او
بهر ضعف و خاموشی غم بود	همی صید پیدا شستش قید بود
نگه کرد شیخ از سر اعتبار	که امی پای بند جمع پای او
نه هر جا شکر باشد و شهد و قند	که در گوشتش ادم باز سست بند

عبد الرحمن ابو حاتم بن عثمان الاعم از قضاوی مشایخ خراسان و با شیخ اعمی صحبت داشت و استاد  
 احمد خضر وی است آورده اند که زنی بالو سخن می گفت درین اثنا با او از دست زد و پس از  
 انفصال سر برداشت شیخ از مشاهده این حال خوشتر را بتکلف اعم ساخت و گفت که آواز بلند  
 بگو که خوب نمی شنوم و بدین بهانه رفیق ظنین او که در آن وقت همچنان زلیت او در و صدوسی و هفت  
 در گذشت قدس سره و بیت دوم علت باور کس ظنین گس بتدلیا فاعل بر آمد و با دوا و طرف  
 آن دکان در صدر صرع دوم از بیت دوم تعلیل و بیت سوم جمله معترضه مقوله شاعر در بیان حوال  
 گس و عتکبوت و عبارت دران حال عیش از بیت چهارم و معطوت نگه کرد و گفت هر دو  
 مخدوت و در بعض نسخ گس صید پیدا شستش - و در نسخ معتبره قند پیدا شستش که معرب  
 کند معنی شکر است و درین صورت در قند و قند نصیحت بود و بهتر تقدیر صرع دوم معطوت صرع  
 اول است - و حاصل معنی آنکه بعضی از ارباب سیر گویند که حاکم که او را اصم خوانند اصم واقع بود



و صحیح می فرماید که این حرف صحیح نیست چرا که صحیح آواز گیسو بر آمد بدان سبب که در چیز دایم عکسبوتی  
 افتاده بود و در طریق نگین است که چون بر آید عکسبوتی انقدر طینتی از او بر می آید فصاحت جبهه عکسبوت خاموش  
 و محض بگوید برای قید گیسو و قید بنداشتن طینت عکسبوت را از خلط قهوی او بعد از آن بر می طلب  
 آمده میفرماید که شیخ در آن حال که گیسو را گرفتار دید از سر عبرت گفت که ای فلان و فلان با  
 دار و درین اشارت است با آنکه حرکت بی موقع مکن و بدین تخم حالت این امر است و در بعضی آنها  
 هست و بنده قول او چون فهم کردی ای چگونه فهم کردی -

یکے گفت زان حلقه ایل بر گیسو را چون فهم کردی در پیش تو آگاه کردی بیاتنگ گیسو	بحسب دارم ای مرد راه صد که ما را بد شواری آمد گوش نشاید اصم خواندنت زین شش
--	--

کردی بکاف فارسی معنی شوی و صیغه مستقبل بجای ماضی برای استمرار و ظاهر الفظ تو تحریف  
 چو است و درین صورت حاصل معنی این باشد که هرگاه تو آگاه شوی بیاتنگ گیسو پس لایق نیست  
 که بعد ازین ترا هم خوانند زیرا که در واقع اصم هستی پس وجه اصم فراموشی در هر غولیشین را و ترکیب  
 این دروغ شدن را بگو -

بپشم گمان گفت گامی مرد بپوش کسانی که با ما بخلوت در اند چو پوشیده داریم اخلاق و فرامی نمایم که می نشنوم چو کالیوه دانندم ایل شست اگر بد شنیدن نیاید خوشم	اصم بد که گفتار باطل نیوش مرا عیب پوش و ننگ گستر اند کندستیز بر و طبعم ز بون مگر که تکلف قیاس است بگویند نیک و بدم هر چه است ز کردار بد و امن اندر چشم
---	---

در بعضی نسخ نیز بپوش و بپوشم بگویند و در بعضی دیگر بپوشم بگویند و بهر تقدیر فاعل فعل گفت همی که بر  
 بطرف حاتم است و مصرع دوم از بیت اول مقوله گفت و علمت آن مخدوف و بیت دوم مطلق  
 بعلت مذکور و حال معنی آنکه اصم بودن من بهتر از گفتار باطل نیوشیدن زیرا که از کتاب این امر هر چند  
 گناه است لیکن ازین چندان ضرر عین نمی رسد که از گفتار باطل نیوشیدن می رسد و نیز کسان  
 که با ما در خلوت میباشند مرا عیب پوش و ننگ گسترند و ایشان چون اخلاق فردا میباشند عیب با  
 مرا ازین پوشیده دارند پس از آن اخلاق فساد با بر خیزد و معنی هستی که عبارت از خودی

است مرا مغلوب خود سازد و طبع که عبارت از نفس اماره است مرا شکست گرداند برای این اختیار  
 اهمیت کرده ام و فرامی نمانیم که نمی شنوم شاید که از تکلف ایشان که سخنان خوشامد آمیز میگویند بر  
 شوم ای محفوظ باشم و هر بیت آینده معطوف بر بر شوم و قول او اگر بشنیدن تا آخر در بعض  
 نسخ گرازی بشنیدن و این غلط است -

از جمل استایش و راجه مشهور | چو حاتم اصم باش و غیبت شنو

این بیت مقوله مخدوم است بر سبیل و عطف و نصیحت خطاب بنفس خود و این مصرعین کلمه ضرب محذوف  
 و راجه مشو یعنی در جاه مردم که عبارت افتاد و در ضلالت است و حاصل معنی آنکه بلکه مثل حاتم  
 خویش را بشکافت هم سازد عیب خود را از دیگران می شنیده باش شاید که تدارک آن صورت  
 گیرد و ما هم اخلاق بجای بد بدل کرد -

سعاوت بخت و سلامت ثنا | که گردن ز گفتار سودی بتافت  
 ازین به نصیحت گیری بایدت | ندانم پس از وی چه پیش آیدت

این سرود بیت در عامه که نسخ مکتوب نیست و بر تقدیر تسلیم که معنی هر که بتداسه موصوفت و مابعد  
 هفت آن و مصرع اول خبر مقدم بر بتد او بخت و نیافت کاضی مشغی و میتواند که همین کاف قائل  
 این سرود فعل باشد بطریق تنازع -

حکایت

ز ویرانه غار فی زنده پوست | یکے رابناح سگله بد گوش

در بعض نسخ شنیدم ز ویرانه زنده پوش - و در بعض دیگر که راصدای سگ بر تقدیر ویرانه  
 معنی مکان ویران است و بناح بضم نون و حاء محله مانگ کردن سگ آید -

بید گفت گوئی سگ ای چیست | گراوست پس مرد صالح کجا است  
 نشان سگ از پیش و از پس ندید | بجز عارف آنجا و کس ندید  
 خجل باز گردیدن آغاز کرد | که شرم آمدش کشف آن راز کرد

گوئی بیاسه خطاب و از قول او چراست معنی نیست متفاد و بشود و توبه که او هست نیز و است  
 بران و حاصل معنی آنکه آن شخص با دل خود گفت که نومی گوئی که این آواز سگ است سگ ای  
 چیست و اگر هست پس مرد صالح که دران ویرانه می ماند کجا است و بعض محققین نوشته که تبت است  
 که کجا مصرع اول بود و چرا در مصرع ثانی در حرف رابطه از لفظ سگ محذوف و حاصل معنی آنکه آن شخص

بدل تصور نمود و خطاب بادل کرد که گویی سنگ اینجا هست آن سنگ کجا است و بفرض اگر گویم  
 سنگ هست پس هر صلاح جزای جای او است چه سنگ بنظر نمی آید و هر صلاح معلوم نمیشود و حتی این  
 توجیه هر چند خوب است لیکن تا بیخ می آید از نسخ که بنظر فقیر شایع در آمده بران مساعدت نمیکند و در بیان  
 نسخ در آمده که در پیش صلاح کجا است و درین صورت مصرع اول بحال باشد از ضمیر در آمده گفت  
 گفت و گوی بوالعطف مجموع مضافات بطرف سنگ اینجا چراست و علت در آمده مفعول آن هر دو  
 مخدوم و قول او که در پیش تا آخر بیان کن یعنی دران حال که بادل این گفت و گوی داشت که سنگ  
 اینجا چراست و در آمده تا معلوم کند این را که در پیش صلاح کجا است و در بعضی دیگر بدل گفت آخر  
 سنگ اینجا چراست و درین صورت لفظ آخر بایسته تکلم و مصرع دوم معطوف بر سنگ اینجا  
 چراست بود و قول او بجز عارفت اینجا دیگر در بعضی نسخ بجز مرد نیگوید و بایسته گفت آن راز  
 بحث آن راز در این لفظ نیست نیامده بر خلاف گفت آن راز -

شنید از درون عارف آواز با | اولا گفت بر درجه یابی در آس

بلا با فتح کلمه تنبیه مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مضاف الیه درون و مضاف یابی هر دو  
 مخدوم و بلا در معنی مؤخر است از گفت و حاصل معنی آنکه شنید از اندرون خانه خود عارف آواز  
 یابی آن شخص را و گفت بلا بر درجه استاده اندرون در آس -

<p>نه پنداری ای دیده رو ستم          چو دیدم که بیچارگی می خورد          چو سنگ بر در شینانک دم سپی          چو خواهی که در قدر و الارسی          درین حضرت آنان گرفتند صد          چو سل اندر آمد بهول و همیب          چو شنیدم بفتا و مسکین و خرد</p>	<p>که اینک سنگ آواز کرد آن نیم          نه او هم ز سر کبر و راسه خرد          که مسکین بر از سنگ ندیدم سی          رشیب تو اضع بیار از سی          که خود را فتنه بر تر نما و مدد          فتاد از بلندی بس و رشیب          بهر کافتا بش بویوق برد</p>
---	--

پیش از قول او آن کلمه از ضرب و بعد از و سه بیان آن هر دو مخدوم و حاصل معنی آنکه گمان شبری  
 ای دیده روشن من این که اینک سنگ آواز کرد و بلکه آنکه آواز کرد آن نیم و در بعضی نسخ که این  
 بجای مسکین تر از خود عاجز تر از سنگ بجای بهر آفتابش بهر آفتابش و بعضی دیگر بگر کافتا بش  
 از ماده مگر استن و قول او چو خواهی تا آخر داستان مقوله شیخ بر سبیل و غلط و نصیحت

حکایت

خزنیست در اتصالی بر نری بود شبیست دید جانگس که ز زدی کند کسان را خبر کرد و آشوب است چون مردم آواز مردم شنیدند	که همواره بیدار و شب بخیز بود بچید و بر طرفت با می نگزند ز هر جانبی مردی با چوب باخت در کوزه لودن با نجا مصالح بخندید
--	--

قول او نام مردم کشاید از زرد و تصالح جمع مصلحت است در اینجا بجا سے مفرد و جمع شده و در  
سخن مقبره چنان مردان از مردم شنیدند بیان عجز سے بلودن ندیدند

نہیں از ان گہوار آمدش گر بر سے بوقت اختیار آمدش	نہیں زگری بیاسے تنگ و گیر و داز تنگ آمد و شور و غمین گزری بوقت یا اگر زری که مختصراً وقت همان مصلحت تواند شد شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرفت در دست
--	---

بر رحمت دل پارسیاموم شد بتاریکی از وی فرا آمدش که یار امر و کاستنای توام ندیدم بسر سنجک چون تو کس یکے پیش خصم آمدن مردوار بدین مرد و مصلحت اعلام توام	که شب در و بیچاره محروم شد براه و گر پیش باز آمدش بهر دانگی خاک با سے توام که جنگ آوری بر و نوع است و گویان بدر بردن از کارزار جه نامے که مولای نام توام
--	---

معطوف موم شد مخذوف و مخرج دوم بیان آن دو حال معنی آنکه سبب حتی که در دل پارسی  
مخزون بوده دلش رقت کرد این اندیشه در خاطرش گذشت که شب تا آخر و پیش شرح که آن  
بیچاره معطوف بیت سابق عینی و گفت مخذوف و قول او که یار ایان مقوله آن در بجای قول  
او و گویان دوم جان

گرت را سے باشد حکم کرم اسرعت کوتاہ و در نیت سخت اکلوتے دو بالاسے ہم بر نیم	بجائے که من دانگت ره برم نه پذیرم آنجا خداوند رحمت یکے پاب بر و شل بر نیم
--	---

جمع میدانگت و مقول میدانم و مقول غیره برم هر دو مخذوف و تا ضمیر متصل منصوب مقول  
هر هر که حاصل معنی آنکه اگر ای تو اتصالی آن کند که حکم کرم همراه من بیانی که میدانم قدرے

آزاد را در اینجا ترا پیبری کنم و قول او نه پندارم اینجا خداوند رحمت سای گمان ندارم که در آنجا کسے خداوند رحمت باشد.

نم چندانکه در دست افتد بسیار | ازان بگرددی تپیدت باز

باسے بچند آنکه بر بی صله و بسیار بصیغه امر و معطوفت آن و تخلصت این معطوفت هر دو معذوفت و شرح دوم متعلق آن دو حاصل معنی آنکه بیان مقدار آن باشد که در دست تو در آید سازش کن و طاعت است میباش زیرا که آن تقابیران مقدار بهتر از است که تپیدت باز گزوی و میتوانند که بچندان بنویسند کلمه برای استفهام آنکاری و فحش بعد از قول او به که از دست تعقیدت در صدر مصرع اول واقع شده یعنی ازان تپیدت که تپیدت باز گزوی و در بعض نسخ که چندانکه درین صورت است کاف بر اسے بیان علت رو برون باشد.

بدلدر می و جا بلوسے من | کشیدش سوی خانه خوشستن

در بعض نسخ مصرع دوم مقدم است بر مصرع اول.

<p>بس آن نزد شب او را بختش بخطاطق و دستار خستی که در وز آنجا بر آورد و غوغا که در بر هبت از آشوب زد و عمل دل سوده شد مردنگ عقدا خیشته که بر کس ترجم نکرد عجب نیست در سیرت بخردان</p>	<p>با گفتش بر آید خداوند هوش ربالا بدامان او در گذاشت تو اب ای جوانان بیاری مرد دوان حامه یار ساد و بغسل که سرگشته را بر آید مراد بخشود برو سے دل نیک مرد که نیکه گنند از کرم با بدان</p>
--	---

در بعض نسخ جوانمرد شب در در بعض دیگر جو امر و سپرد بجهت فارسی و در بعض بجای دس من  
بکاف فارسی و بجای لفظاطق بجایند و بجای بیاری بیاید و قول او که در بیان غوغا و بعد  
از روی حرف رابط و شرط هر دو معذوفت و مصرع دوم جزا سے آن شرط و بیاری یعنی بسیار  
دوان و بعد از ثواب و همچنین بعد از مز و نیز حرف رابط معذوفت و مز و معطوفت بر ثواب حاصل  
معنی آنکه غوغا بر آورد این که در دست پس اگر درین وقت یاری و رسید ای جوانان در بار  
دوان ثواب و مز دست

بسے غدر خواهی نمودش که زود | گریزان شود جان سیر همچو دود

در بعضی نسخ این بیت بود از بیت پس آن در و شب در مکتوب است و اغلب که الحاقی است  
 و لهذا در بعضی دیگر همین بیت ناقص است که در بعضی پس آن در و شب در مکتوب نیست و بعضی  
 نوشته که این بیت اگر باشد پس از بیت بغدادی دو سطر باید نه اینچنین حاصل معنی این ابیات  
 آن باشد که چایلدوسی در لاری آن مرد بزرگ در در بسوسه خانه خود آورد و چون آن مرد  
 که عبارت است از در گوش فرا داشت ای حوت آن بزرگ شنید خداوند هوش که عبارت  
 است از آن بزرگ بر کتف او برآورد و یار و یار خود آمد بغدادی دو سطر دیگر را بدزد و در  
 کم بعضی معنی عذر خواهی شود و گفت که ز و از اینجا که نگران شو مثل و در درین صورت با الحاقی گفتند  
 احتیاج نمی آید معنی ابیات با یکدیگر مرتبط می شود لیکن بیت از اینجا بر آوردن خود تا آخر محض  
 بی کار و بی ربطی نماند و عجب که ابیات سابقه را تدارک نموده و بیت لاحق را مهمل گذاشته پس  
 بهتر است که بیت ما نحن فیه الحاقی باشد و قول او که هر گشته برادر بعضی نسخ که چهاره را در اینجا  
 سپس که معنی ردیله است شبی معنی پدید و اینجا مراد از در و در عجب نیست عجب نبود و در  
 بعضی دیگر عجب ناید.

اورا قبائل میکان بدان مینهند | اگر چه بدان اهل مکی نیستند

در بعضی نسخ بدان که چه در خود مکی میند در اقبال تا آخر در تقدیر لفظ بدان در مصرع دوم وضع  
 منظر بر وضع مضمون است -

حکایت

یکے را چو سعیدی دل ساده بود	که با ساده روی در افتاده بود
جناب روی از دشمن سخت گوی	ز چوگان سختی گوی

با کسی در افتادن کنایه از محال گفت و ناسازگاری کردن لیکن از ما نحن فیه معنی تشویش و دل خا  
 استفاد میشود و این گویا محال گفت و ناسازگاری با نقل است -

ز کس صحن برابر و مینداخته	ز بازی به تندی سپرداخته
یکی گفتش آتش ترا تنگ نیست	خیز زین همه سله در سنگ نیست
تن خویشین سغبه دونان کنند	ز دشمن تحمل ز یونان کنند
نشاید ز جابل خطا در گذشت	که گویند یا رای مرعی نداشت
هد و گفت شیدای شوریده سر	جوابی که شاید نباشتن بزر

اولم خانه مهری است و پس | ازان می بگنجد رو کین کس

مصرع اول گویا فیض مصرع دوم است یعنی بسبب طیب خاطر است که مردم با وی میگویند بر سر می نشیند  
خوشتر نمیکند گفتار و میتوانند که نریازد به متعلق حسین برابر و نینداختن بود و پنداری نپرداختن معطوف برین  
و در بعضی نسخ نیز کین حسین تا آخر و زیاری به جفاکی و در اصل و در خصوص است مصرع دوم معطوف بر مصرع  
اول باشد و در بعضی معنی آنکه بسبب کین و عداوت از دشمن سخت گویا حسین برابر و نمی انداخت بسبب  
و پستی و کینست که با این ساده رود داشت پنداری نمی پرداخت و در بعضی دیگر زیار و این تحریف  
است و بجای میباید که در بعضی نسخ حسین معجزه و غنی است که میرین عبادت از کسی که مردم بر وی نمیند  
و در بعضی نسخه بعضی معنون در بعضی نسخه معنی آنکه در بعضی بار ای مردمی باز روی مردمی و در بعضی  
مردمی و غیره تا اینجا میاید و در بعضی نسخه میاید که چه نویسنده است

حکایت

چو بگذشت بر عارف جنگجو | آنچه خوش گفت بملول فرزند خو

ملول لقبی بود و در بعضی نسخه ملول و پیشواری قوم که جامع نیکو با باشد و نام عارفش معروف است  
نزد آنکه در بعضی نسخه فرزند خویش را تمییز از عارفش بنا بر تمیز ایشان است

آزین بدی دوست نشناختی | به سکار دشمن نپرداختی  
گر از هستی حق خبر داشتی | همه خلق را نیست پنداشتی

هر دو بیت تعلیقه است و این مدعی اشارت بعارف جنگجوی دبیت دوم معطوف بر بیت اول  
و نقطه حق وضع منظر مضمون حاصل معنی آنکه این عارف که او عامی دوست شناسی میکند اگر او را  
بشناختی ای باد پی بردی پس با مشغول شدی و به سکار دشمن نپرداختی چنانچه را بود را رسیدند که شیطان  
را دشمن داری گفت بدوست آنچه آن مشغول میستم که از دشمن یاد آید و اگر از هستی خود خبر داشتی که  
همه دوست دشمن او موجود نیست پس از غیر خلق را نیست پنداشتی از برای آنکه هستی خلق اعتبار است  
و هستی اعتباری محض معدوم پس در بیت اول توحید شهودی در دوم توحید وجودی باشد و  
در بعضی نسخ نیک پنداشتی و در خصوص است این معنی بود که اگر الله هستی حق که ظاهر است در همه  
مظاهر آگاهی داشتی پس همه خلق را نیک پنداشتی زیرا که منظر اوست و ما که هر دو در بیت  
در بعضی دیگر که از هستی خود تا آخر درین اشارت است تا آنکه اگر از هستی خود آگاهی داشتی که  
چیز هم پس همه خلق را نیک پنداشتی به نسبت خود کسی را بدخیال نگریدی

احکامیت

تین پروردنازک اندام بود به بغداد در کار گل و آشتیش اکس از بنده خواجہ نشناختش	شنیدم که لقمان سیہ فام بود لیکے بندہ خویش بند کشتش بسایے سرای بیروختش
--	---

بعض محققین نوشته کہ درین بیت اشکالی دارد و آن نیست کہ سیہ فامی منافقات بتین پروردی و نازک اندامی ندارد و درین صورت نفی کہ در مصرع دوم مستحجیح نمی شود چرا کہ نفی در نیم صورت وقتی باشد کہ معنی طلب را گمان باشد کہ او چنین نبود مثلاً گویند زید عالم است نہ جاهل در وقتیکہ مخاطب زید را جاهل دانستہ باشد پس حاصل معنی بیت آن بود کہ لقمان سیہ فام بود نہ تن پرورد و نازک اندام کہ مخاطب گمان برده و باز همان آتش در کاسہ کہ منافقات در میان نیست و این مطلب تقدیر بنیاحیح نمی شود پس توجیہ توان کرد کہ نون نفی در اینجا نہ بمعنی مذکور است بلکہ در محل عطف واقع گشته و او عطف از آن محذوف گردیده پس معنی چنین باشد کہ لقمان سیہ فام بود و تن پرورد کہ زید بود و همچنین نازک اندام نبود همین دو سبب اورا آن شخص بنده خود خیال کرده بود نہ مستافر و مستی از قول او چرا کہ لفظ درین صورت وقتی باشد کہ مخاطب را گمان باشد کہ او چنین نبود مستفاد می شود کہ سترض در بیت ما نحن فیہ قصر قلب گمان برده است چنانچہ مشتائے کہ آورده و ولایت دارد بران و این ہم است بیکه شعر حسین مست و درین شعر طنبیست کہ صفتی کہ اثبات کرده باشد بجز منافی باشد صفتی را کہ نفی کرده شده است آن صفت را از آن چیز و احتمال قصر افزا و نیز دارد و بیان آن در تفسیر مراد را رسد کبر یا و نئی + کہ شست و علی التقدیرین ثبات صفت اول است و سلب هر دو صفت اخیر خاتیش در صورت ثانی اعتقاد مخاطب مشترک هر صفت خواهد بود در صورت اول اعتقاد باین کہ سیہ فام بود یا تن پرورد و نازک اندام بدان معنی چون علایان اکثر سیاه میباشد بسبب سیاهی لون دی آن شخص بنده خود خیال کرده گرفته بود و خدمت فرمود و نیز غرض از نفی تن پروردی و نازک اندامی آنست کہ تکملان چشمین در تکمیل نفس خود کوشیده اند و آرایش بدان منظور نداشته اند و سرکار انقض تکمیل ذات خود باشد و تخلص باعلاق اندک در دوارا باید کہ در تندیب اخلاق کوشش نماید و تعجب باینست ظاہر نگردد و لفظ کورا در غلام در لستن آن شخص مر لقمان را بیح و علی نیست پس قول او همین دو سبب تا آخر صحیح نباشد۔



چو پیش آمدش نبوده زفته باز بیاییش در افتاد و لوزش نمود بسانی ز جورت به جگر چون گنم	ز قماشش آمد نیلویی فراز بکشد بدلقمان که لوزش بود بیکساعت از دل بدر چون گنم
--	--

و در هر دو مصرع همین ضمیر متصل منصوب بر افعیل بطرف تواجبه و بنده زفته یعنی غلام گرفته و بجای  
بدر چون گنم در بعضی نسخ بردن و بهر تقدیر مفعول این قول یعنی گنم آن جور را مخذون است از جهت قیام در  
بیت اول مقوله لقمان و مفعول به بخشایم مخذون و مصرع ثانی علت فعل مذکور و حاصل معنی آنکه لقمان

ولی هم بخشایم ای نیک مرد تو آباد کردی شبستان اعلا نیست در زخمی نیکوخت	که سود تو ما را ز بار کس نبرد مرا حکمت و معرفت گشت پیش که فرماییش وقتها کار سخت
---	---

عقوبت میکند جو بر ترا ای نیک مرد از برای اینکه این سود که بود رسیده مرا بیج زیانی نکرده است و  
بعضی نسخ ولیکن بود باشد ای نیک مرد درین صورت قول او بود باشد تا آخر جمله شرط مخذون  
یعنی اگر بخشایم بود و آنچه بعضی محققین نوشته که احتمال دارد که قاعله باشد جو بود که گذشت یعنی  
جو را بجای آن است و بی نیست چرا که بسبب شئی معرفت و حکمت شد و لفظ نیک و از روی طعنه نیست  
که مناسب نشان لقمان نباشد بلکه از راه اقیساط است که او را نیکو یاد کرد تا از فعل خود شرمند نشود  
انتهی مضمون بیت سابق یعنی بسانی ز جورت تا آخر ازین توجیه ایجاب میکند

و گره نیاز از شس سخت دل هر آن کس که جو را بزرگان نبرد	چو یاد ایم سختی کار گل نشوند ویش بر ضعیفان خرد
--	---

سخت دل حال است از ضمیر مبرمج و مخرج همین ضمیر متصل منصوب غلام و مخرج خود ضمیر مبرمج است  
آن مخذون بنا بر قاعده که گذشت و بعضی محققین نوشته که این توجیه بسیار تلکف دارد و هیچ  
آنست که همین ضمیر مضارع الیه دل است که لفظ نیاز ازیش مخرج گشته و سخت یعنی بسیار جدا که گویند  
مشکل پس حاصل معنی آن باشد که بعد از این دل آن غلام را بسیار نیاز دارم و در لطافت همین توجیه  
مخرج سختی نیست انتهی این توجیه منافی مقصود نیست چه مقصود آنست که لورا مطلق نیاز دارم نه آنکه  
بسیار نیاز دارم و آنچه بعد ازین نوشته که در بیت سابق غلام است و در ضمیمه نسبت آن غلام  
که در بیت خود این از روی بزرگی و عدم خود نمائی است و معنی محل مال جو درین صورت مانع و در  
خود نمائی او زیاد میشود از نسبت کردن آن خود قول او بر آن کس تا آخر حکایت مقرر که شرح است

بسیل و غلط صحبت -

تو بازیر درستان درستی کن  
که دشخوار بازیر درستان بگیر

گر از جا کمران سخت آید سخن  
چنین گفت بهرام شه با وزیر

آی تهرنت درشت مگو که همچنان سخن تو پریشانی درشت می آید و قول او بازیر درستان بگیر شرح بر چنانکه  
صله گرفتن بر می آید نریا -

حکایت

سکے دید بر کنده دندان رسید  
فرودمانده و غم جو رو با  
نگذ خوروی از گو سفندان  
بدو و او یک نیمه از زا خوشی  
که داند که بهتر ما هر دو کیست  
و گر تاجه را ند فضا بر سر

نشدیم که در دشت صفا جنید  
زیر دس سر خور شیر  
پس از غم و آه و گرتن  
چو سگین و کلافتش بدوریش  
نشدیم که میگفت مغون میگفت  
نظارین امر و زازین بهرم

غم باضم غین مجیش کوی شایح باسوی اسوده که در بعض نسخ پس از گا کوی کورتن بهتر کلمه  
خوروی از گو سفندان شهر بد قول او و گر چه تاجه بعد ازین تاجه -

بسر بنم تاج غم خدای

گرم یای ایمان بلغز و زجای

پس اگر این جهان باسلامتی ایمان نقل نم پس بر سر نهاده باشم ملج غم خدای را و سلطنت جادو  
رسیده باشم -

نماند به بسیار از ان گت م  
هر او را بدوزخ نخواهند برو  
بعزت نگر و ند در خود نگاه  
که خود را به از سگت بند

و کی سوت معرفت در بر م  
که سگت همه زشت نماند که مرد  
ره انیست سعدی که مردان راه  
ازین بر ملاک شرف و شانه

در بعض نسخ از و گت م و با همه زشت نماند که مرد و سوت معرفت نماند در بر م و بر همه نام پس زین سگ بسیار گت م که سگت تا آخر غلطان نماند  
که سبب کتاب معاصی حقوقت بدوزخ خواهد شد و در بعض تحقیقین نوشته که به بسیار

اگر بیایم موعده باشد یا زامده خواهد بود و اگر نبون نمی استقام انگاری و این اولی است یعنی این اولی  
تجرباتی است چرا که مقام تعین آن نیست -

احکامیت

یکه بر لطمه و لعل داشت است | ایشب بر سر پار ساری شکست

بر لطمه نام سازی شیر سینه لطمه و این فارسی عرب است -

چو باز آمد آن نیک مرد سلیم	بر سنگ دل بر دیک مشتیم
که دو ششینه مغرور بود می و	ترا بر لطمه و مر مرا سر شکست
مرا به ششینه آن زخم و جراحتیم	ترا بر سر نخواهد شد از لطمه

در بعضی نسخ چو در آمد درین صورت آمد یعنی باشد و بنا بر لطمه و ناخودان علی از آمد جهان کی که گذشت  
و لفظ شکست هم در صورت وضع مظهر موضع مضمر و متعلق باز آمد یعنی از حالت مستی و معطون برود  
و گفته هر دو مخذوف و بیت دوم بیان تفهیم آن و حاصل معنی آنکه چون باز آمد آن علی از حالت  
مستی پس آن نیک مرد بر دیک مشت برده گفت که و شینه تا آخر مغرور یعنی خود رای محله تجرید  
ست و این صحیح معذور یعنی مهند و ذالی مجده - دور لطمه - ترا بر لطمه و مر شکست به ترتیب لفظ  
مترتب دور بعضی بگیرد که در شب تو معذرت تا آخر قول او برخواستیم ای مر رفع خدیج مردن  
و در بعضی گشتهیم در این غلط نفس است -

از ان دوستان خدایم نند | که از خلق همواره بر سر خوردند

خلق با لطمه از دیگران همواره همیشه و حاصل معنی بیت آنکه از بیایم آن جا که دوستان خدایم  
ساکرند است و ریاست ایشان بر اینها مسلم که سبب خوبی خوش خود که از مخلوقات نفس  
مکروبات میکنند همیشه و بگویند که خلق با لطمه خوشی همواره یعنی آرمیده بود لکن نسوا اول  
اولی است چه هر جانف خلق تسادق شود همان خلق خوش مراد می باشد و احتیاج بصفت  
مذکور نمی باشد و در بعضی نسخ بسیار بر سر خوردند در هر صورت مفعول خوردند یعنی هر دو استقام  
امثال آن مخذوف است -

احکامیت

تیندم که در فاک خوش زمان | یکے بود درین کسب خفایت نهان  
بجز در سخن نه عارف بدلق | که بیرون سید در سب حاجت خلق

ای نہ آن عارف بدین کہ چنین چنین کند۔

سعادت کشاید درمی آوی او | در دیگران بستر روی او

فاعل کشاید و بستر نیز همان سعادت و ازین بدیت مستفاد میشود کہ او در خلقت دیگران را ندانست  
و حال آنکہ این مراد نیست بکنہ مراد آنست کہ بزرگمندان نیز گرفت و در بعض نسخ در آزد دیگران ای  
از مردم دنیا۔

ز شوخی بہ بد گفتن نیک مرد بجای سلیمان شستن دیو طمع کرده در صید موشان کوی کہ طبل تہی را رود بانگ دوی	زبان آوری سعی بسیار کرد کہ ز نمار ازین مکر و دستان جریو و ما دم بشویند چون گر پر وی ریاضت کشی ز بہر نام و غرور
--	---

بدیت دوم بیان مقولہ بد گفتن و مضامین ایہ مکر و دستان در یو و معطوفت زین مکر و دستان تا آخر  
پہر و مخدوف و قول او سعی بسیار کرد متعلق بہ بد گفتن است و حاصل معنی آنکہ ز نمار ازین مکر و دستان  
دیو ایشان و ازین شستن ایشان مانند شستن دیو بجای سلیمان و در بعض نسخ زبان آوری  
پہر سعی کرد و شست است دیو۔ و درین صورت مضامین ایہ مکر و غیر ہمین شخص باشد  
و بجای قول او رود بانگ بود بانگ۔

ہمیکفت و خلقی بر او انجمن | ہر ایشان تفرج کنان مردوزن

مقولہ ہمیکفت همان قول او ز نمار ازین مکر تا آخر۔ و فاعل این فعل صبری کہ راجع بطرف زبان  
است۔ و ضمیر او نیز راجع بد و قول او ہر ایشان معطوفت بر قول او برد و ایشان اشارہ  
بان بزرگ و آن زبان او و ما قول او تفرج کنان تا آخر معطوفت بر خلقی برد و انجمن و مردوزن  
بمعنی الی و تفرج بمعنی میر و تماشا مجاز است و حاصل معنی آنکہ ہمیکفت آن زبان او کہ ز نمار  
تا آخر و خلقی بران زبان او را ہنویہ بود و برین بزرگ تفرج میکردند مردوزن و در بعض نسخ ہی  
گفت ازین نوع در انجمن ہستادہ تفرج کنان مردوزن +

یائے خند و کردی از ان ماجرا | یکے گریہ بر صبر ان یار سا  
شنیدم کہ بگر لیت و نامی خوش | کہ یارب مران شخص را تو بخش

و خوش بود یوزن خوش نام شہرے از خندان معطوفت بگر لیت انہی و دعا خواست مخدوفت مصرع  
دوم بیان آن ولود از وی علت آن نیز مخدوفت۔ و توبہ مجاز بالحدوث است و حاصل معنی آنکہ

بگرسیت و دعا خواست که یارب مر این شخص را توفیق تو به بخش که من بیدیدنگوید و در بعض  
 نسخ بجای گرسیت بشیند و این غلط نسخ است و بجای این شخص این بنده و آنچه بعض محققین  
 که اولی خود است که عبارت چنین باشد پوشید بگرسیت چرا که شنیدم تقدیری بنویسید هر چند  
 در بعض نسخ بنظر نیاید و انتهای این منصب اصلاح است نه منصب شرح -

و اگر راست گفت اینخداوند است | هر انبویه ده تا نگریم پانک

حاصل معنی آنکه و اگر او راست گفته و من از قبل خود دروغ نپداشته ام مرا توفیق تو به بده  
 تا بنی تو به نیرم -

پسند آید از عیب جوی خودم | که معاوم من کرد خوب خودم

بنای تاقیه بیت بر عیب جوی خودم مضاف الیه است - و در بعض نسخ شعر را تمام  
 عیب جوی خودم - در مصرع دوم جوی بوم در هر صورت بیتا و قافیه است و حاصل معنی  
 آنکه از عیب جوی خودم این حرکت را عین شعر میدانم که او بنوعی من اطلاع داد -

اگر آنی که دشمن بگوید مر ج | و اگر هستی گوید و باد سنج

در بعض نسخ بجای دشمن لفظ بنواد و حاصل معنی آنکه اگر در واقع بخوان هستی که ترا بدخواه گوید  
 اگر گفتن او مر ج چرا که از حرف راست بر بخند نیاید انصافی است و اگر بخوان هستی پس اولی که  
 بر دو باوی سجده باش ای لایف و گزاف میزده باش من از نهاد با کب نیرم -

اگر آنی مشک را کند گفت | تو مجموع باش و پراکت گفت

و اگر میر و در یی این سخن | چنین نیست گوگنده مغزی من

بیت دوم معطوف است بر بیت اول - و در بعض نسخ چنین - و اگر میر و در یی این سخن سخن  
 بشنود گنده مغزی من - و تواند که ابلی تحریف را ابلی بزرگ بجوید یا می معروت و فاعل گفت  
 و میر و در جهان دشمن بود که در بیت سابق مذکور است و برین لغت بر معنی این باشد که اگر دشمن  
 را بب ای مشک را کند گفت تو خاطر معجزه که ازین گفتن نقصان می باوراه نخواهد یافت  
 و اگر او در حق یاز این سخن گفت که گنده هست تو این را بشنود گنده مغزی من - و گنده مغزی  
 کنایه از بیداشی و آزرده خاطر می است و حاصل معنی آنکه اگر غلط گفت پریشان گفته است حرف  
 او بشنود و اگر راست گفت حرف او بشنود هر چند معنی لغت طبیعت تو باشد و بیداشی معنی شود در بعض  
 و اگر میر و در جهان این سخن به جث است تا آخر و این تقسیم است -

نگر و خردمند روشن  
 چه گوید نه عقل سیت و رای خرد  
 پس کار خویش را که حال است  
 تو نیکو روش باش تا بیگال  
 بود سخوارت آید در شمشیر سخن

زبان نیند و دشمن ز زبان  
 که دانا فریب مشعب ز خرد  
 زبان بداند لش بر خرد است  
 نیاید نقیص تو گفتن مجال  
 تو ز زبستان درستی مانع

زبان نیند یعنی زبان بندی - هنگامی که کسی که در برابرشست تعویذ با مردم دهد چیزی ستانند  
 مشعب باز گوید پس از گفتن کنایه از اقدام کردن در کاری چنانچه در جای دیگر نیز فرموده است که  
 نیاید چنین کاریش + که غایت شنیدنی است و نگارنده نسبت به هر دو بصیرت منافی و حاصل آنکه  
 میگوید و خردمند تعویذ زبان بندی و دشمن از پشت گوید از برای آنکه او تعویذ است و مشتق است  
 عقل نیست که دانا فریب مشعب ز خرد و کسی که نال اقدام کرد و در کاری او زبان بداند و  
 از خرد و نه نسبت بلکه کشاور و اد و ممکن است که محافل بعضی معادله و به نسبت بصیرت بر اشیاء بود  
 و مؤید این احتمال است آنچه در نسخ معتبره واقع شده که سخنهای باطل زبندگان گوید است این عقل  
 است تا آخر - و آنکه نسبت معنی خبر از نسبت است و میتواند که نه نسبت و نسبت هر دو بصیرت منافی  
 باشد نسبت مخفف نسبت با مشتقات خود آمده و شارح هال سوی گوید در بعض نسخ زبان بداند  
 هنگامی که و این واضح است و حاصل معنی آنکه دانا که روشن ضمیر زبان بداند و غیب گوید  
 با ظهار غیب مردم بخواند که هنگامی خود گویم کند و بزرگ عیوب آنها در افتادگی نماید نمی گوید  
 و با او گفت و گوی نمیکند و بیت لاحق یعنی چگونه نه راست تا آخر مؤید همین نسخه است این  
 پوشیده نماید که زبان گرفتن در اصل نسبت است که مردم را از فوج دشمن بدست آرند و نفسا را احوال آن  
 فوج از و نمایم و معنی ساکت و خاموش گردانیدن هم مشتمل بر زاهدان است از ترک از عشق تشنگی  
 چه نشان کنم + کین لشکر از سپاه من دل زبان گرفت + پس اگر در بیت ما سخن نیند نیز معنی آن  
 با بیت لاحق مرتبط نمیکرد و چه درین صورت شعبده بازی ثابت نمی شود و قول او به نقیص تو گفتن  
 محمول بر نقیص است ای گفتن نقیص تو که عبارت از عیب است

اجزان آن پس ندانم بگو گوی من آله روشن کند عیب و من ا

مصرع دوم بیان آنست و بعضی نسخ جز آنست نباشد بگو گوی من - و در بعض دیگر که روشن کند  
 بر من آید و من و مفاد جمع نسخ و احد است و حاصل معنی آنکه نمیدانم که کسی بگو گوی من باشد

مگر آن کس کو غیب نما بر روی من بگوید۔

حکایت

کے منہ کے پر و پیش منہ  
امیر عبد و بند کشور کشا  
شہنشاہ کے شخصے و لاکھن  
نرخیدار و چیراز تا مجموعے

مگر منہ کے رکن منہ  
جو ابش بگفت از من علم و در  
بگفتا چنین نیست یا با محسن  
بگفت از تو دانی ازین رنگوں

در پیش منہ کہ تا متکلمش را۔ و بجائے عقل و رائے علم و رائے و بجائے حین غیبت چنین  
است بطریق استفہام و معقول نیز ہمین است کہ چنین گوید چہرا کہ در صورت اول  
شکرک اس سے نشود۔

بگفت آنچه دانست و شاید گفت  
سندید از و شاہ مردان جواب  
کہ از من سخن گفت و دانایست

کمال چشمہ خورشاید نہفت  
کہ من بز خطاب و م او بر صواب  
کہ بالاتر از علم او علم نیست

فاعل فعل بگفت و دانست ضمیر سے کہ راجع بطرف کسی است و شاید گفت معطوف بر بگفت  
و شاید کہ مقدمہ و نفوی پر سیدہ باشند والا در مقدمہ دینی بر از علی سخن گفتن معقول نیست و  
مصرع دوم از بیت اول جملہ معترضہ بسببیں مثل معطوف است و یا معنی و گفت مخدوم و مع  
ثانی از بیت دوم بیان مقولہ آن دور آخر رابطہ معنی وقت و بیت سوم معطوف بر قول او او بر  
صواب و قول او دانانا آخر جملہ معترضہ و در بعض نسخ دانانہ کے بہتر تقدیر دانانہ کہ ترجمہ علم است  
مراولزین باری تو مانے و کاف ما بعد میا پندہ و اگر دانانہ مصدر بود و درین صورت این واو  
و اعتراضیہ بود۔

گر ہر روز بودی حسب او نہ جہاہ  
بہر کردی از بار کہہ جہاہش  
کہ من بعد بنے آبروئی من  
کے را کہ پند آرد در من بود  
نرغلمش لال آید از و غنایک

مگر وی خود از کہہ دروے نگاہ  
فرو کو فتنہ سے بنایک شیش  
ادب نیست پیش بزرگان سخن  
چنینہ اہم ہر کہ کہ حق نشنود  
شقائق بیاران نرود ز سنگ

یہ آیات جملہ معترضہ مقولہ شیخ است کہ نظر بر زبان خود کردہ چنین میفرماید بیت اول جملہ شرطیہ

و بیعت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیعت اول و مصرع دوم از بیعت دوم نیز معطوف بر اول معطوف  
 فرود کوفتند یعنی و گفتندی مخدوم و بیعت سوم بیان معنوی آن در جمع ضمیر فرود کوفتندی چشم و  
 خدم مخدوم و تو اندک حاجب بود و نقطہ امر و تا حال آن روز نیز در اول و لیکن بیچ لکن بر ان  
 ساعت نمکنند و حاصل معنی آنکہ اگر آن روز خداوند جاسے بودی و کسے پیش از چنین حرف  
 گفتی اولیسیب غریب و پندار بطرف این کس نگاہ مگردی تا بمنظور در آشتن حرفت او چہ رسد و بدر میگردی  
 حاجب ای در بانی و راز بارگاہ و فرود کوفتی او را بنا را بسبب گفتنی کہ من بعد چنین و چنین کن۔

گرت در دریای فضل مست چیزا | بتدریج در پاس درویش زین

مصرع اول جمله شرطیہ و دوم معطوف بر غیر و مراد از درویش محتاج و خاکسار است و در بعض  
 نسخ بچالاب صاحب خلق ریزہ

نہ بینی کہ در خاک افتادہ خواہ | بروید گل و شگفتہ نو بہار

این مصرع مکرر در دفع شدہ چنانکہ درین بیت۔

اورینجا کہ لے مانے روزگار | بروید گل و شگفتہ نو بہار

بہر تقدیر موقع این کاف عدد مصرع دوم کہ از بیعت تعقید لفظی در اینجا واقع شدہ در خاک طرف  
 افتادہ تو از خبر قہدای مخدوم یعنی تخم آن گل فاعل فعل بروید گل و فاعل فعل شگفتہ ضمیری کہ در این بیت  
 است نو بہار ظرف بروید و شگفتہ حاصل معنی آنکہ نہ بینی کہ در نو بہار میرود می شگفتہ و آن گل  
 کہ تخم او در خاک افتادہ باشد خوار و پستو اندک کہ کاف تعقید نباشد وصلہ بروید میزدن بود و مصرع ثانی  
 خبر قہدای معطوف میزدن یعنی تخم و در خاک افتادہ جو اصفت آن پس حاصل معنی این باشد کہ  
 نہ بینی تخمے کہ در خاک خوار افتادہ باشد از آن تخم میرود گل و می شگفتہ در نو بہار یعنی متعقبن نوشتہ  
 کہ حق نیست کہ در خاک افتادہ خوار حال است از بروید و فاعل بروید گل و فاعل شگفتہ نو بہار خوار  
 درین حال آریہ مجاز است کہ در خاک تخم افتادہ باشد نہ گل و چنین نسبت شگفتن جو بہار مجازاً  
 است کلا حقیقت این توجیہ ادعا نیست چہ بر تقدیر تسلیم آنکہ افتادہ خوار حال باشد از روی  
 مجازی برسم کہ عطف شگفتہ نو بہار بر بروید گل است فقط یا مع قہدای یعنی در خاک افتادہ خوار  
 بہر تقدیر معنی حاصل نماد و یہ بتدریج اول این معنی می شود کہ در خاک افتادہ خوار شگفتہ نو بہار  
 بہانی مصرع کردہ اند کہ ستر میدی کہ در معطوف علیہ مجتہر باشد و در معطوف نیز مجتہر باشد و بقرای  
 ثانی این کہ نہ بینی کہ شگفتہ نو بہار در خاک است۔

بہار



چشم کسان در نیاید که	اگر از خود بزرگ نماید
----------------------	-----------------------

کسان عبارت از مردم اهل و در بعضی نسخ چشم بزرگان نیاید که و بهر تقدیر مصرع دوم  
کس و حاصل معنی آنکه کسی از بزرگی خود و انما پیدا خود ستانی شیوه او باشد.

مرزای حکیم استین دور	اچومی بینی از خویشین خواجیه
----------------------	-----------------------------

مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و متعلق مرز نیز محذوف حاصل معنی  
آنکه ای حکیم بر آن خواجیه استین های در مرز وقتی که بینی خواجیه را که از خویشین پرست و در بعض  
نسخ بهر حال از عقل و از خویش پرورین صورت بهر حال بینی هیچ وقت و صله مرز و موصوف  
از عقل و از خویش پر محذوف بود اے بر کس که از عقل و از خویش ای از انانیت  
و معنی پیراست.

اگر تا بگویند شکر است هزار	اچو خود گفتی از کس توقع مدار
----------------------------	------------------------------

مگو بگویند نمی و بعد از کلمه تا عبارت بر یقین ندانی محذوف و بگویند بعینه نسبت و مفعول مگو  
و معطوف علیه بگویند هر دو محذوف و چو خود گفتی شرط و معطوف آن محذوف و از کس توقع  
جزا و محذوف آن محذوف پس حاصل معنی این باشد که چون حکمت مگو تا بیقین ندانی که طالبان  
و شنوندگان بارادت صادق خواهند شنود و در اشکر بسیار خواهند گفت و اگر خود بخود گفتی  
ایشان تکلیف آن نکرده اند پس توقع شکر مدار که منت تو بر ایشان نیست و چون از مصرع  
اول معلوم شد حرفی که قابل هزار اشکر گفتن باشد نباید گفتن لازم می آید که این قسم حرف  
مردم در خواست خواهند کرد پس گفتن این قسم حرف به تکلیف مردم باشد در مصرع دوم  
چو خود گفتی گفته اے بته تکلیف مردم.

حکایت

گدای شینیزی که در تنگای نذاست و روش بیچاره کوست بر آشفست برومی که کوزه مگر بگورم ولیکن خطارفت کار	نهادش بخر پامی بر پشت پامی که رنجیده دشمن نداند ز دوست بدر گفت سالار عادل حکم فر نمداست از من گنه در گذار
--	--

در بعضی نسخ تنگ جای بخر تازی و جاسک عمر آن نقطه سه بیای تنگ و جاسک و بچیده آرزو و  
بجای سالار عادل بخر شاه مبارک اثر و فشا برین تعصب باشد در قول او کو مرصع ضمیر

ہمان بحر و قول او خطا رفت کار بکوت حرف ظن و مضاہت الیہ کارای در کارین۔

پہ منصف بزرگان دین بودہ اند	کہ با زیر دستان چنین بودہ اند
فردتن بود ہوشمند گزین	نہد شلخ پر میوہ سر بر زمین

کلمہ حیہ برای معنی بسیار یا استغنیاب و چنین اشارہ بحضرت شمر ای چنانچہ آن حضرت از ان گدا غلظت خواست فردتن متواضع و فردتر تخریبت نیست۔

بنیازند فردا تو اجمع کنان	نگون از تجالت سرگردان
---------------------------	-----------------------

در بعض نسخ سرگردان و بہر تقدیر این مصرع معطوفت مست بر مصرع اول و حرف رابطہ محذوف و معنی بیت آنکہ نازگتدر و زرقیامت فردتنان و نگون باشد از تجالت سرگردان۔

دگر مے تبری زر و ز شمسار	از ان کرد تو ترسد خطا در گزار
انگن چہرہ بر زیر دستان شمر	کہ دستت بالای دست تو ہم

یعنی اگر می تری تو از خدای خدا در روز شمسار کہ روز جزا و پاداش مست بسبب ارتکاب معاصی پس بعد از ہر کہ از تو مے ترسد بسبب خطا مے خود تو خطائی اور اور گذارتا در ان روز بار تعالی خطا ہا مے ترا در گذارد کہ بل جسز اول الاحسان والا احسان و قول لکن صبرہ مناد مے محذوف حرف تہ است۔

حکایت

یہے خوب کرد از خوشخو مے یوم	کہ بد سیرتان را نگو گو مے یوم
بجو ابش کسے دید چون در گشت	کہ باری حکایت کن از سیر گشت
دیانے بخندہ جو گل باز کرد	جو پیل بصورت خوین آغاز کرد
گفتند یا من بسختی مے مے	کہ من سخت نگرفتے مے مے

مطہوت دید اعنی وقت محذوف و مصرع دوم بیان مقولہ ان در بعض نسخ ہفتا حکایت کن بجای قول سخت نگرفتے سخت نگرفتہ ام و حاصل معنی آنکہ من در زمان حیات خود با کسی سخت نگرفتہ ام یا نیک گرفتہ تا بر من سخت گیرند پس در صورت اول ماضی ہا مے استمرار بود و در صورت ثانی ماضی قریب من الحال۔

حکایت

چنین یاد دارم کہ سفا سخیل	انگرو آب بر مصر سائے سخیل
---------------------------	---------------------------

گر و ہی سوی کو ہساران شدند	بزار سے طلبگار باران شدند
----------------------------	---------------------------

قول دوستقائے نیل کتابہ از ابریا آسمان۔

گرستند از دیدہ جوی روان	اینسا مدگر گریہ آسمان
-------------------------	-----------------------

فانقل فعل گریستن گریستن کہ راجع بطرف اہل مصرست و جوی روان گریستن کنایہ از بسیار گریستن  
 و بین المصرین عبارت باین نیت کہ بعد ازین مردم دیگر محذوف و لفظ گریہ در معنی مقدمست  
 بر نیامد بصیغہ مستقبل منفی و حاصل معنی آنکہ گریستن بسیار از دیدہ باین نیت کہ بعد ازین از مردم  
 دیگر نیامد مگر از آسمان و میتواند کہ مصرع دوم معطوفت بود بر مصرع اول و نیامد بصیغہ ماضی منفی  
 و از آسمان متعلق بان و احتمال دارد کہ مصرع دوم غلت مضمون مصرع اول و بیاید نسبت  
 و کلمہ بکار برائے تشکیک بود ای گریستن بسیار از بلی آنکہ شاید آسمان بمحال ایشان رحمت  
 آرد و باران بسیار و در عامہ نسخ گریستن و از گریہ پس قول او از گریہ معطوفت بر گریستن و رابطہ  
 محذوفت و مصرع دوم معطوفت بر آن و نیامد بصیغہ ماضی منفی و لفظ مدگر در معنی مقدم بر نیامد باشد  
 و در جمع صورت مستثنی منقطعست و حاصل معنی آنکہ گریستن و از گریہ ایشان جوی روان شد  
 و مگر از آسمان گریہ نیامد و آنچه بعض محققین نوشته کہ گریستن محض لازمست پس ہر گاہ مفعول بعد  
 از جوی واقع شود مثل خون گریستم یا جوی روان گریستم تا ویلے فی خواہد بخاطرشان پس  
 کہ صیغہ مفعول مطلق محذوف باشد یعنی گریستم گریستن کہ ہمہ اش خونست و گریستن گریستن  
 کہ جوی روان بود و میتوان گفت کہ گریستن درین موقع بمعنی از دیدہ روان کردن باشد پس  
 مجاز بود کہ ذکر خاص در محل عام باشد چنانکہ گشتن در محل آزار دادن است و کلامہ مناسب  
 مقام نیست و نیز اینکه گفته ہر گاہ مفعول کے بعد واقع شود صفت مفعول مطلق محذوف  
 باشد محل نظرست زیرا کہ در صفت نحوئی حمل موافات شرطست و در گریستن کہ حرکت  
 نیست و همچنین در جو سے روان گریستن

اندر و النون خبر برد از ایشان سے	کہ بر خلق رنجست و خنی سے
----------------------------------	--------------------------

در بعض نسخ بند و النون کسی داد از ایشان خبر ہر کہ رنجست بر خلق تجید و مر و ہر نقد بر مصرع  
 دوم بیان خبرست۔

خروماندگان را دعائے کین	کہ مہجول رار و نباشد سخن
آشنیدم کہ ذوالنون مہدین گریستن	سے بر نیامد کہ باران بخت

<p>چشم بد بدین پس از زودیت سبک عزم باز آمدن کرد سپر بهر سید از وعارسته در نفست شیدم که بر مرغ و مورود و ان درین کشور اندیشه کردم لب بر فتم مبادا که از شرمین</p>	<p>که ابر سیه دل بر ایشان گریست که می شد ز سیل فراوان نعدیر چه طست درین رفتند لو گفت شود تنگ و زری نفعل بدان پریشان تر از خود ندیدم کسی به بند و درخیز در آنگمن</p>
--	---

حاصل معنی بیت اول اینکه این مردم که در کار خود فرد مانده اند و دعا سے تراست جناب میداند بر آن  
انجلیح مرام و قضای حاجت ایشان دعا سے بکن که تو مقبول جناب آئی سخن مقبول رود تمیها شد  
و قول او ز سیل فراوان در بعض نسخ رسیده است باران و در بعض دیگر ز سیل بهاران و این  
غلط نسخ است و قول در پریشان تر از خود می بود و به بند و به معنی بسته شود زیرا که باب است  
لازم و متعدی هر دو آمده -

<p>انمی بایست لطف کن بر جان</p>	<p>ندیدند از خود تیر در جهان</p>
---------------------------------	----------------------------------

در بعض نسخ با کمان و درین صورت لطف معنی احسان خواهد بود زیرا که در فارسی صله احسان یا می  
چنانچه در عربی الی و اگر معنی مهر بانی باشد صله آن بر چنانچه در عربی لام و بهر لغت در معطوف لطف  
کن بقرینه مصرع ثانی و معطوف ندیدند بقرینه مصرع اول مجذوف است و حاصل معنی آنکه لطف کن  
بیر کتران و خوشتران را از همه کتر بدان چرا که متران لطف می کرده اند بر کتران و از خود بزرگترند  
اند که در جهان -

<p>اتوانگه شوی پیش مردم عزیزنا</p>	<p>که من خوشتران را نگیری به چیز</p>
------------------------------------	--------------------------------------

قول دوم خوشتران را نگیری به چیز ای خوشتران را دوستی نمی و شخص ناکاره انگاری -

<p>بزدلی که خود را از خردان شمرد ازین خاندان بنده پاک شد</p>	<p>بدینا و خفته بزرگ گسرد که دریا که کمره کس خالی شد</p>
--	--

و در بعض نسخ بخردی شمردی است انگیزی برابر که بگوید در بعضی دیگر چیزی شمرد ای پنداشت که من  
میچ چیز و لاف می و اگر معنی شی باشد پس نبرد بصیغه منفی خواهد بود و ظاهر در مصرع دوم تحریر  
است و صحیح ز دنیا به عقیقه بزرگ گسرد بصیغه اثبات -

<p>الای که بر خاک ما بگذری</p>	<p>بخاک عزیزان که یاد آوری</p>
--------------------------------	--------------------------------

که گری خاک شد سعدی در آنچه غم | که در زندگی خاک دست و هم

خاک در مصرع اول از بیت اول کتاب از تربیت و در بیت دوم کنایه از مرده و مصرع دوم از بیت اول مصدر بیای قسیمه و متعلق یاد آوری اغنی بفاطمه خیر و معطوفت آن اغنی و بگویی هر دو میخوانند و بیت دوم بیان مقوله آن حاصل معنی آنکه سوگند خاک عزیزان که بفاطمه خیر یاد آمدی و بگویی که گری خاک شد تا آخر و بعضی محققین نوشته که تقدیر فاطمه هرگز از کلام شیخ معلوم نمی شود پس صحیح آنست که مفعول یاد آوری مضمون ابیات آینده باشد و حاصل معنی آنکه ای که بر خاک ما بگذری نسیم خاک عزیزان که یاد میکنی این معنی را که سعدی خاک شد از آن تمهید است که پیش از خاک شدن هم خاک بوده و چون این باب در توضیح بود در میان احوال خود را هم نقل کرده آنتی کلامه بر مثال گوید نیست که یاد قسیمه دلالت داشته دارد بر تقدیر فاطمه و بر تقدیر که مفعول یاد آوری مضمون ابیات آینده باشد صحیح فائده بر آن مترتب نمی شود.

اگر چه در عالم برآید چو باد | ابر نیار کی تن خراخاک او

فراق نام مقام با کسی صلوه و گریه چنان وصله است.

انگهی بر نیاید که خاکت کند | اگر بار بادت بحال کم برد

بنابر سخن بانو ز فایده میبود صحیح خاکش خورد و بادش برد و درین صورت چنین صمیمیت منسوب راجع بطرف تن باشد و حاصل معنی آنکه بدت بسیار نخواهد گذشت که تن او را خاک بخورد و مثل خود گردند و بعد از آن یاد او را بحال آواره سازد.

انگرتا گلستان معنی شکفت | پروانچ بلبل چنین خوش گفت

برج ضمیر او گلستان معنی چنین اشاره بسعدی و در بعضی نسخه ها گلستان معنی دین غلط ساخت

عجب گریه و چنین بلبل | که بگویی خورش ز روی گل

گریه و چنین بلبل شرط و جزای این محذوف بنابر قاعده که گذشت و در لفظ عجب تفسیر قطعیست و تفسیرش پیش از کاف و نردید بصیغه منفی در سخن این کتاب از خاک از عالم ذکر حال و اراده حاصل حال معنی آنکه اگر گریه و چنین بلبل عجب که بر خاک زد روی گل

باب پنجم در رضا

شبنم زیت فکرت همی منو حتم | چرخ بلاغت برافروختم

جز احسنت گفتن طریقی ندیدم	پرگنده گوئی حدیثم شنیدم
که ناپاچار فریاد حسرت و زردی	بهم از جیش نوعی درد و درج کرد

نوعی عین بیخ باو از بیانی و جیش عین کسب با مقدم بر نوع و کاف تو خلیلیه و از سببید و در عبارت از مطلق شنونده و عین آنکه شرح عین بود و در آن کتابه از حد و متعلق فریاد خیز و مخزن است و حاصل معنی آنکه هم احسنت گفت و هم نوعی از جیش درد و درج کرد و از براسه آنکه حاصل بود و حاصل ناچار است که بسبب حد فریاد و خیز و از و مصد در چنین حرکت تا ملائم گردد

درین شیوه زهر و طایات و نیر	که فکرش بیخ است و آتش بلند
که این شیوه جسم است بر گران	نور خشت و گویان گزر گران
و گرنه مجال سخن ننگ نیست	ندانند که بار اسب جنگ نیست
جهان سخن را قلم در کشم	توانم که تیغ زبان بر کشم
بهر خصم را سنگ باش کنیم	بیان درین شیوه چالش کنیم

تا آخر داستان بیان مجموع احسنت و جیش درین المصنفین بیت اول کلمه است در آن محراب و درین شیوه اشاره بشیوه زهد و غیره و در بعض نسخ اولی و در ره زهد تا آخر درین واضح تر است و بیت دوم سطوح بر در زهد و مضاف خشت اعنی لفظ شیوه مخزن و دیگران عبارت است از مورخان مثل حکیم اسدی و حکیم فردوسی و شیخ نظامی - و قول او ندانند که تا آخر فاعل این فعل کس است که بیخ بطرف پرگنده گوئی است و تیغ سخن باضافت شبهه به همیشه و در بعض نسخ تیغ زبان هم همین بهتر و درین شیوه اشارت بلفظن زریه -

حکایت

سعادتی به بخشایش او است	نه در جنگ با زوی زور او است
چو دولت بخشید سپهر بلند	نناید کس در انگی در گشت

نیاید و نه بخشید صیغه استقبل منفی و حاصل معنی آنکه سپهر که صاحب دولت است اگر کسی را از دولت خود نه بخشد و آن کس خواهد که بزور مردانگی دولت را از او بکشد خود او را بدین نمک تواند شد

نه سختی کسی از ضیفه مجور	نه شیران بسیر نیچه خوردند زور
--------------------------	-------------------------------

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و باین برای استتمام چون فعل ذکر فعل اهرم بود لهذا معطوف  
 بر فعل خوردند یعنی روزی را خفت کرده و در معطوف بر مصرع اول است و حاصل معنی آنکه نه شیرین  
 استنانت نمیرود و روز خوردند و خوردند و احتمال ضعیف است که خوردند یعنی معاش کردند

باشد و این چهار استنانت  
 چو نتوان برافزارک استنانت  
 گرت ز نمدگانی نمشت دست  
 و گره در جانت نماز دست بهر  
 ضرورت با کوشش ساختن  
 ندمارت گزاید نه نمشیر و شیر  
 چنانست کشتار نو شدارو که زهر

افزارک مع فلک ایجابی مفرد احتمال یافته و در نسخ معبره تیغ آهن و حاصل معنی آنکه چون  
 ممکن نیست بر آسمان تیغ کشیدن پس ناچار است تا آخر قول او گزاید یعنی بگزود و نو شدار  
 عبارت از زهر موره است

چونستم چو پایان وری خورد  
 شفا و از نهادن بر آورد کرد  
 این بیت متعلق است بچنانست کشتار و کلمه چو برای تشبیه و تشبیه دشمن شدن دوست و بعد از  
 کاف حرف شرط مجزوت و حاصل معنی آنکه اگر از حیثات تو بقیه نمانده باشد از دوست عملی  
 آید و نو شدار و کار زهر کند چنانکه در ستم که چون چانه عمرش پر شد بر او رش شفا و از نهادن و آورد  
 و در عامه نسخ که ستم چو پایان تا آخر مصدر بکاف و درین صورت پیش از دی لفظ چنان  
 مجزوت باشد و تمام مصرع اول بیان و در بعض دیگر ستم مصدر مجزوت یعنی و درین صورت  
 کلمه متعلق بمصرع دوم باشد بطریق استتمام انکاری و بهر تقدیر در بعض نسخ که این بیت بعد از  
 بیت گرت ز نمدگانی تا آخر واقع شده سهواً است

ازین بواجب حکایت شنود که بے بخت کوشش نیز زد بجا  
 در عامه نسخ این بیت و تا آخر حکایت آینه است و اشارت به این مضمون حکایت گذشته و بیان  
 حکایت مضمون ابیات آینه و مصرع ثانی حرفه و کاف یعنی هر که بتدا سے اول معصوم  
 بخت صفت آن بخت را بطلد و کوشش بتدا سے ثانی و تیر زد بجا و این جمله خبر  
 مبتدای اول است و حاصل معنی آنکه اگر بخت مساعد نباشد و کوشش کوشا بجا بے تیر زد و  
 بعضی دیگر ازین بواجب حکایت شنود که بے بخت دوری نیز زد و درین صورت معطوف  
 بر بخت باشد بطلت تفسیر سے که در سهواً نسخ قلم انداز شده و حاصل معنی آنکه بی بخت

و بے روزی است او بد وجود کنی ازند -

### حکایت سمدین معنی

هرادر سیاهان بی بار بود	که جنگ آورد شوخ و عیار بود
دایمش بخون ناست و خنجر خنجر	ابراش بول محرم از چون کباب

حساب بالکسر رنگ کردن دریا یعنی رنگین و این مجاز بالحدیث است -

ندیدم ز روزی که ترکش بست	ز لولاد سکا لش لش خبست
دلاور بسره کجا و زور	ز هوش نشیران در افتاده شور

مفعول ندیدم مصرع ثانی و کلمه زاراد دل معنی در و در دوم استراعیه به بست بصیغه اثبات و بست  
 نفی و حاصل معنی آنکه ندیدم در روزی که او ترکش بسته باشد در آن روز آتش از لولاد سکا نش  
 بخته باشد میتوان گفت که موقع این کاف پیش از روزی است که از جهت تعقید نفی بعد از وی  
 واقع شده و مصرع دوم که معنی است معطوف بر ترکش نه بست که نسبت است پس حاصل  
 معنی آن باشد که ندیدم این که روزی ترکش بسته باشد و آتش از سیکان او بخته باشد  
 و همین توجیه میتوان کرد و در صورتی که ز روزی مصدر بزا باشد و ز یعنی در چنانکه گذشت  
 و بر تقدیر سکه که برکش به بست بیان روزی باشد و ندیدم بصیغه مشکلم مع النحر لفظ در آن بعد  
 ترکش به بست مخذوف باشد و مصرع دوم معطوف به ترکش به بست پس حاصل معنی آن بود که  
 ندیدم آن روز را که در آن ترکش بسته باشد و آتش از سیکان او بخته باشد و در بعض نسخ ندیدم  
 که از لولاد مصدر لکاف و در نسخ معتبره ندیدمش روزی از سیکان لولادش نه بست و نسبت  
 هر دو بصیغه منفی و درین صورت مفعول ندیدم پیش ضمیر متصل منصوب و مصرع ثانی معطوف  
 بر ترکش نه بست باشد و حاصل معنی آنکه ندیدم او را در هیچ روزی که او ترکش بسته باشد و آتش  
 از سیکان لولادش بسته باشد و میتواند که به بست بصیغه اثبات بود و بعضی محققین نوشته که چون  
 و او برای جمع است نفی ندیدم بر ترکش بستن و آتش بختن خواهد بود پس حاصل معنی آن باشد  
 که ترکش بستن و آتش بستن را هیچ روزی با هم و یک جا ندیدم پس حاصل شد که آتش بستن یا  
 ترکش بستن یا ترکش بستن یا آتش بستن در روزی ندیدم و این در حقیقت تکرار است زیرا که در  
 آتش که ترکش بستن ادبی بستن آتش از سیکان کاری نبود آتش کلایه این توجیه بر تقدیر بست  
 در لفظی نیست بوقت صد آن لازم آید و آن لازم بست و نیز مستغفار میبود در کلام نحویان که دا و برا



جمع است بمعنی اتحاد و جمعیت نمیده چنانچه قول او بیخ روزی با هم و یک جانندیدم و لالت دارد  
براق و این از عدم اعتنا بود۔

بد عوی چنان ناوک نداشتی | که عمد ابریک یک نداشتی

مصرع دوم بیان چنان و مضامین ایله لفظها بر ختی تاوک مخدوت و حاصل معنی آنکه لفظی بر  
یگان یگان من بر می انداختت بعد با لفتح در صرح یعنی آهنگ کردن ضد خطا۔ دور بعضی نسخ  
عد و برابر یک یک۔ دور بعضی دیگر که عذر ادوتن با یک۔ و عذر با لفتح و عین جمله و ذوال  
بجو در اسے جمله با لفت کشیده بمعنی آشکارا نوشته اند و ظاهر استخفافت بیان عمد است۔

چنان خار در گل ندیدم که رفت | که سیکان او در پیراهے رفت

در گل متعلق رفت و مصرع دوم بیان چنان و حاصل معنی آنکه بیخ خار سے را ندیدم که در گل رفت  
باشد چنانکه نوک سیکان او در پیراهے رفت میرفت۔ رفت با لفتح کند و متین۔

بزدناوسے جنگجوے نخست | که خود و سرش را نه در نظم سست

تاوکے و جنگجو سے ہر دو بیابے تمکیر و فاضل فعل نزد صبری کہ راجع لطوف جوان سست و صولت  
عینی لفظ بر مخدوت و مصرع دوم صفت تاوکے و حاصل معنی آنکه آن جوان بمرتبه قادر اند از بول  
کہ بیخ تاوکے بر بیخ جنگجوی نزد کہ در نوبت اول خود و سرش را در ہم نہ شکست لیکن این  
صورت بناسے قافیہ با ضلالت حدت نمی شود کہ از عیوب ملقبہ است و ارباب صفت آنرا  
ذوقا گویند و معذرت لفظ نخست و نه با لفظ نزد سپان میشود و نه با لفظ شکست پس بیخ از بول  
بعض نسخ عینی بدشمن نیز اخت گز سے زوست تا آخر دور بعضی دیگر نزد تاوک جنگجو سے  
نخست کہ خود و سرش را در ہم سرشت ہ درین صورت این معنی باشد نزد نیز جنگجو سے را نیز  
کہ خود و سرش را در ہم نیاخت و چون از تکرار نفی معنی اثبات بهم میرسد پس حاصل معنی  
این باشد کہ بر سرہر جنگجو سے کہ نیزه نزد خود و سرش را در ہم سرشت و اغلب کما این بیب  
الحاقی سست و صورت صحت ندارد چرا کہ در ہم سرشتن کار گزار است و گزشتن کار نیزه و نیزه بانو  
و سر سنا و در تقدیر دوم محاورہ گززدن سست نہ گززدن خلق و بر تقدیر اول شکستن ز نیزه سست  
بلکہ در ضمن سست۔

چو بکشک روزی در سرد | کشتن چه چون کشتی شوم مرد  
کرشش بر زید دن بدی خلق | اما لش ندادی بر تنغ سخن

خسوف نبرد اعنی لفظ زرد کشید چون خشک اعنی آن یار سیاهانی و بعد از زردی و با بطر مجنون  
از جیت قیام قرینہ و مصرع دوم اضرایہ بقدر لفظ بلکہ و حاصل معنی استخوان یار سیاهانی در روز نبرد  
چنان صاحب جرات بود کہ خشک روز ظهور رخ بلکہ در وقت کشتن پیش او خشک و مرد حکم  
ساوات و اخصت و در عامه رخ چو خشک بودی پیشش جہ مرد

اپنگان زرد و سرخچہ زردی | فرو برد چنگال در مہنہ سہرا

چنگال در مہنہ سہرا بردن کنایہ از کمال زور و شجاعت و مصرع دوم غلنت زیر بودن پلنگان  
زرد سرخچہ او در حاصل معنی آنکہ پلنگان از زور سرخچہ اش مغلوب و زبون بودند از پر اسے آنکہ سرخچہ  
زور آور بود کہ سرگاہ بر سر شیرے زور میکرد آنخوان او را شکستہ چنگال بمخز او فرود می برد و سرخچہ  
کہ عین مصرعین کلمہ اضراب مخذوفت با حاصل معنی این باشد کہ پلنگان از زور سرخچہ اش زبور  
زبون بودند بلکہ بعدے زور آور بود کہ فرود آید آخرے

اگر فتنے مکر بند زور آزمایے | او گر کوه بودے بکندی زجا

در بعض نسخ بجای زور آزمای جنگ آزمای و حاصل معنی مصرع دوم آنکہ اگر آن جنگ زوی  
در قوت و پایداری مثل کوه بودی آنرا بر جانے کندے

زرد پوشی راجون تبرین زردی | گذر کردی از مرد بر زین زردی

تبرین لوطی از تبر کہ سیاهمان پہلو سے زین بندد و فال فعل گذر کردی صمیمتے کہ راجع بطبر  
تبرین صفت و لفظ مرد و قطع منظر موضع مضمون غیر لفظ و حاصل معنی آنکہ تبرین از مرد است  
زرد پوشی در گذشتہ بر زینش میسید و آنرا در نیم می کندے

ند در مردی اور اندر مردی | دوم در جهان کس سیناومی

در بعض نسخ سیناومی بصیغہ اثبات و بہر تقدیر قافیہ مردم و آدم صحیح معنی تو اخصت شدہ لیکن چون  
حرف وصل بعد از و سے در آمدہ سے زامنچک گردانید صحیح شد و در بعض دیگر بدید و بدیند  
چشم آدمی دین بقیمتے

مرا یکدم از دست گذاشی | کہ یار است طبعمان سر می دای

مصرع دوم غلنت مضمون مصرع اول و معطوفت آن اعنی و مرارست طبع می بنداشت مخذوفتے

سفر تا کیم زان زمین و در بود | کہ پیشم دران بقول بوزی بود

مصرع دوم غلنت مضمون مصرع اول و پیش بودہ دریم میسر و معنی مضامین الیہ زاری است

که از روئے قطع شده یا لفظ پیش سخن گشته و حاصل سخن آنکه زیاده از روزی که در آن بقوه خود در روزی مقدور نبود و میتوانند که پیش بیاید فارسی یعنی زمان آینده باشد۔

تقصا نقل کرد از عراق شام	خوش آمد در آن خاک کج مقام
و گریشد از شام بیستام	کشید از و شد بیستام
تقصا از چنان اتفاق افتاد	که باز هم گذر در عراق افتاد
شبه سرفرو برداندیشام	بدل برگذشت آن شهر پیشام
نمک ریش دیر نیام تازه کرد	که بودم نمک ده از دست مرد
بیداروی زین سپاهان شدم	بمهرش طلبکار و خواهان شدم

نقل در صراح از جای بجای بردن درین صورت فاعل فعل نقل کرد و تقضا یا شدیم ضمیر متصل منصوب بر نقل کرد و مصرع دوم سطوف بر است یعنی تقضا بردن کرد در از عراق بسوئے شام خوش آمد در آن خاک پاک مقام کردن و قول او بچندین معنی در نسخ معتبره چند سے بنوم تقیم و بجای دگر پرستد چو پرگشت و بجای فیس سرفرو برداندیشام سرفرو برداندیشام و بجای بیداروی بجو یا میش۔

بخوان دیدم از گردش دهر پیرا  
خند گش کمان از خویش زریرا  
مصرع دوم سطوف بر لفظ پیر درین اشارت است بانکه قامت او که تقسیم بود مثل شیرینی دیدم چون کمان و رخسارش که در سرخی مثل از خوان بود زرد دیدم چون اسپرک۔

چو کوه نمیدش سراز برت موی	روان آیش از جوی پیری برده
فلک دست قوت بر دیانته	سردست مردیش بر تاق
بدر کرده گیتی غرور از سرش	سرناتوانی بزانو برش
بدو گفتم اسه سرد شیر گم	چه فرسو و گردت چو رو باه
بخندید که جنگ روز تتر	بدر کردم آن جنگجوئی ز سر
زمین دیدم از نیزه چون مستان	گرفته علمها چو آتش دران

برقند موی با صفت تشبیه بر تشبیه مصرع دوم سطوف بر مصرع اول۔ و در بعض نسخ از جوی پیری و در بعض دیگر از صفت پیری و بر تقدیر معذوق رقص یاد و بدن آب بر روئے معلوم نیست و ظاهر عبارت از موی ریش است که بسبب طول نوران در آن گفته حاصل معنی آنکه سرش

از موس سفید مانند کوه سفید بود و روان بود و او را از برت پیری آب بر روی و بجای چه رسوده کرد  
چه رسوده گشتی و بجاسه گرفته چو آتش علمها دران گرفته علمها چو آتش دران -

<p>بر انگیزه کرویج چو دود سمن آتش که چون حله آوری و لسه چون نگر و اختر میاوری تخمیت شرم خسوف گز چو یاری کند مغر و جو شتم کلید ظفر خون نباشد بدست اگر و سینگ افکن سل زور</p>	<p>چو دولت نباشد نور چه بود شرح از کف انگشتی بر روی گرفتند گرم چو انگشتی که نادان کند با قضایچه نیز چو یاری نکرد اختر و ششم بیاز و در فتح نتوان شکست در این بر سر مرد و سم شود</p>
---	--

متملق بر انگیزه و بین المصعبین کلمه است دراک هر دو مخدوف و وجه تشبیه کرده در در لون و بر انگیزه  
متملق و حاصل معنی آنکه بر انگیزه که در میجا را از تهور و بیباکی خود چنانچه دو در ایبری انگیزند لیکن چون دو  
که عبارت از فتح و نصرت است لیسب نبوده انیمه تهور و بیباکی بیخ فائده نکره قول او نتوان  
شکست ای نتوان شکستن -

<p>هماندم که دیدیم گرد سباه چو ابر اسپ تازی بر انگیزیم دو لشکریم بر زویند از زمین ز باریدن تیر همچو تگرگ</p>	<p>ز ره جامه در بر کردیم و معفت کلاه چو باران بلا لک نور بخیم نو گفتم ز دند آسمان بر زمین بهر گوشه بر خاست طوفان</p>
--	--

ای زره را بجای جامه در بر کردیم و مغر را بجای کلاه بر سر گذاشتیم و سلخ شده آماده جنگ شدیم و  
قول او چو ابر اسپ تازی بر انگیزیم تشبیه است یا ابر از جهت سرعت و خوش خواهی او است  
و سوز الفاظ ابر یا باران بسیار مناسب دور بعضی نسخ که بر اسپ مصدر بلکه بر که ترجمه علی است  
واقع شده غلط نسخ چرا که در بنصورت مفعول بر انگیزیم بیایمی شود -

اصید سز بران بر خاش ساز | کند از د پاسه دهن کرده پان

یا اصید یعنی صدی و کند ابتدا از د پاسه موصوف و دهن کرده باز معفت و بهنیا را بطور مجاز  
در این مجوز خبر معنی است و حاصل معنی آنکه پاسه صید کردن هنر بران بر خاش ساز که کن  
از میارزان است کند از د پاسه بود چنین و چنین -

زمین آسمان متحد گردید و با چو انجم در و برق مشب و خود

زمین ابتدا و آسمان شد خبر از سببیه و گرد بجزت مضاف و کبود ضعفست گرد و مصرع دوم معطوفت  
 به مصرع اول و برق معطوفت بر انجم و شمشیر و نور و لبت و نشر غیر مرتب و حاصل معنی آنکه زمین از  
 برخاستن گرد کبودش آسمان شده بود و شمشیر و خود و دلاوران یا شعلات آن در میان آسمان مثل انجم و  
 برق می نموده بعضی محققین منفرمایند که این توجیه غلط است چرا که در مصرع اول زمین را با آسمان تشبیه کرده  
 بسبب کبودی و سیاهی گردنه ابر گرفته درین صورت برق را بمعنی حقیقی خود که فتن صحیح نیامش  
 پس برق و شمشیر و خود با ضافت کنایه از لعلان هر دو بود یعنی زمین و آسمان بود و لعلان شمشیر  
 خود انجم انتهی کلام پس زمین آسمان شد تشبیه مکرر بود اما قول او نه ابر گرفته محل نظر است چنانچه  
 مستفاد میشود که برق لازم ابر است بدون آن نمی باشد زمین کیه غیر مسلم و انجم بعد از زمین نوشته  
 که شعر ابر جابرق باشد از لوازم او ابر آرد بر عکس و با آسمان آوردن برق مخالف طریق شعرا  
 است انتهی ازین تقریر ظاهر میشود که معنی حقیقی و مجازی او را درین دخل نیست برای سبب  
 لفظ کفایت میکند پس توجیه او نیز غلط باشد چه هر چند از برق معنی حقیقی او گرفته لیکن لفظ  
 برق بدون ابر استعمال شده فایده حاصل

سواران دشمن چو دریا فیتیم	پایه سپهر در سپهر با فیتیم
چو زور آورد همه چو دریا	چو بازو کس تو فینق یاری کرد

معطوفت سپهر در سپهر با فیتیم اغنی و متفق شده جنگ کردیم مخدومت و باید دانست که بافتن چند چیز  
 در محل کمال اتفاق بهم مستعمل میشود و تشبیه یا بند قبا یافته پر در پر هم یافته و ازین پس است سپهر  
 سپهر یافته و در بعضی نسخ چو دولت نه بد روی بر تان فیتیم و درین صورت پیش از لفظ نه بد که ضعف  
 نه بود بصیغه با ضمی منفی است لفظ لصب با هر چه بدان معنی بود مخدومت باشد و طلب که این  
 محففت محاوره هیچ نیست و صحیح به تیر و سان موی بشکاف فیتیم چو دولت بشکاف موی بر تان فیتیم  
 بشکاف بصیغه اثبات معنی برفت و بهر تقدیر دولت عبارت از اقبال است

تیر شمشیر کین آوران کند بود	که کین آوری ترا ختر بند بود
کس از دست کز باز میجا برودن	نیاید جز آغشته خفتان بخون

در بعضی نسخ زور آوردن در بعضی دیگر جنگ آوران و در بعضی دیگر کند آوران بضم کاف فارسی  
 بسیاران و بهر تقدیر مصرع دوم بریل اضراب است به تقدیر لفظ بلکه و علمت آن مخدومت

اگر فعلی معنی آنکه بلکه آخر شوم در کینه ایشان بود که سعی و تدبیر ایشان پیش زلفت و نشانه بران  
مترتیب نشد.

چو مایه‌ای که در خشکی افتد لشت	بنام روی از هم بد اویم لشت
شیر قصبه امیج بود	چو طالع زیار روی بر بیج بود

و طبع نظر در عیب قافیه از هم بد اویم لشت ظاهر در فارسی صحیح نباشد چرا که لشت آوان گریختن  
است از دشمن درین صورت لفظ از هم امیج معنی ندارد و صحیح از هم بد اویم دست چو مایه‌ای که لشت  
افتد لشت پس فاعل معنی این باشد که دست یکدیگر را گدازند و تقسیم بار باره گریختن و جان  
بسیاست بدون با آنکه خوش در برداشتم و مانند مایه‌ای که با وجود جوشن لشت افتد  
تدارک آن نتواند کرد.

که گفتی بدو زنده سندان سیر	کسان ز لشته ناوگ اندر حریر
فتادیم سردانه در گوشه	چو صد دانش مجموع در گوشه

ظرف از عیب معنی اضمات و تاوگ مبتدای مضام و کسان مضامت الیه موصوف و مصرع دوم  
صفت آن و لشته بصیرت و اندر حریر مفعول فیه آن و حاصل معنی آنکه تاوگ کسانیکه گفته  
تو که ایشان سندان را به تیر سست و دوزند زلفت در حریر و در بعضی نسخ که گفته شد در یک سندان  
ای سیگانه ایشان که مید و زیم سندان را در عامه نسخ که گفتیم بصیرت تکلم واحد و در آخر  
حکایت بیت ازین بویا بجز است که گذشت.

حکایت

سینه بگذرانید بلیک ز بیل	سکه آهین سحر دو ارد بیل
جوانی جهان سوز کار ساز	نمد بوشه آمد بچنگش ز نر
کنده می بگفتش بر لب ز خام گور	پرخاش حسین جوهر ام گور
کمان وزنه آورد ز نه بگوش	چو دیدار و بیله نمد باره بوش
که یک چوبه بیرون ز وقت ز بیل	به پنجاه تیر کس خدنگش ز نر

مصرع اول از بیت چهارم شرط و مصرع دوم جز او بیت بجم معطوف بدان فاعل فعل و بعد از  
و نیز در بیله و نمد باره بوش مفعول آن دشمن ضمیر متصل منصوب واضح بدان و پاس به پنجاه  
از باره پنجاه عبارت از مطلق عدد که در کلمات قائم مقام و او حالیه و چوبه وضع منظر متوقع

منصرت التیر و حال معنی سر و دست است انیر آنکه چون دیدار و بیلی نمد پاره پوشش را پس کسان  
 خود را در زره آوردند و زره را نیز دیک گوش و تیرهای بسیار بر و بز و در حال آنکه تیر از نمد و می بران  
 نرفت و اگر قول اولمان در زره آورده بهما بعد اللدال بود درین صورت مصرع اول از بیت اول  
 بدستور شرط و مصرع اول از بیت دوم جز او مصرع دوم از بیت اول حال از ضمیر نزد که راجع  
 بسوی اردی بیست و اگر بای آورده معنی داد و عطف باشد درین صورت مان هر دو کلمه جدا  
 خواهد بود و آنچه بعضی محققین نوشته که تطاسر این کاف بیان پنجاه تیر خدنگ است و لفظ از آن  
 بعد از یک چوبه مخدوم یعنی پنجاه تیر خدنگ زوجه طور پنجاه تیر خدنگ که یک از آن از نمد  
 برون نرفت انتی کلامه در پنجاه تیر بیخ ایهامی نیست که این کاف برای بیان آن باشد  
 و قول اوچه طور پنجاه تیر تا آخر عبارتست که از خواص صداد نشود تا به پنجاه رسد و قول او لفظ  
 از آن بود از یک چوبه مخدوم مخالف ما تقریر است که لفظ از نمد و دست نمی شود۔

در آمد نمد پوشش چون نام گردان پنجم کلمه شش و در آورد بر دم

در بعضی نسخ دلا و در آمد خود و دستمان کرد درین صورت دلا در عبارت از نمد پوشش و درین صمیم متصل  
 منصوب راجع بطرف اردی بیلی بود۔

<p>بدشکر گمش بر دو در خمیه دست      شب از غم و شکر ساری      تو کاسین بناوگ بد زری و تیر      شنیدم که میگفت خون بیست      من آنم که در شیوه طعن ضرب      چو بازوی پنجم قوی حال بود      کنونم که در پنجه آقیل نیست</p>	<p>چو زردان خونی بگردن بست      سحر که بر ستاری از خمیه گفت      نمد پوشش را چون فنا دی      ندانی که روز اجل کس نیست      بیستم در آئین حربه      سطر اسک بلیم نمدی نمود      نمد پیش تیرم کم از بیلی نیست</p>
---	---

در پنجم دست تا آخر معطوف بر بدشکر گمش بر دو بگردن متعلق به بست و دست معقولان و حال  
 معنی آنکه نمد پوشش بدشکر گاه بر آرد بیلی را و در خمیه خود دست او را بگردنش به بست چنانچه  
 دست زردان خونی را بر گردن نشان بندند و در بعضی نسخ بر خمیه و درین صورت پنجم کتایه از  
 چوب خمیه باشد و قول او آئین حربه در بعضی آداب حربه و آقیل اما که اقبال و در پنجاه  
 کتایه از روز اقبال است۔

بروز اهل تیر خوشن درد اگر تیر تیغ اهل در قفاست	زیر این نعل اهل نگذرد برهنه سست اگر خوشن خندانست
---	---

یعنی روزی که مردن این کس موعود باشد در آن روز هر چند این کس خوشن در بر داشته باشد تیر از خوشن میگذرد و کار خود میکند و آنکه اهلش نرسیده اگر چه پیر این داشته باشد تیر از آن نمی تواند گذشت و آیه بدو نمیتواند رسانید و قول او که تیر تیغ اهل در بعضی تیغ و تیر اهل قادر بعضی دیگر تیر اهل در بعضی تیغ تیر اهل - و کرا یعنی هر کرا است -

در سن بخت یا در بود هر پشت نه دانا بسی اهل جان ببرد	برهنه نشاید بسا طور کشت نه نادان بنا ساز خوردن ببرد
--	--

بیت اول معطوف بر بیت سابق یعنی کرا تیر - و معنی همین لفظ کرا و برهنه حال از وی و حاصل معنی آنکه اگر او را بخت یا در بود و در معاون پس در آن حال که او برهنه است ممکن نیست که بسا طور کشته میشود و میتواند که در مصرع اول اضماع قبل از ذکر باشد یعنی و اگر بخت یا در بود برهنه را تا آخر دور بعضی تیغ درش و بر یا در بود بخت پشت - و در بعضی دیگر درش تیغ -

حکایت

تسبی گودی از درد پهلو کشت ازین دست گو برگ ارمی خورد که در سینه سگان تیرت است گراقتد سگ نفقه در روده تیغ قضا را طیب نذر لشب ببرد	طیبی در آن ناحیت بود گفت تخت دارم او شب با مان ببرد به از اکل ماکول ناسازگار همه عمر ننادان بر آن تیغ چهل سال از آن گفت زنده اگر
---	--

گردیم کاف فارسی پهلو ان و مبارز بیت سوم علت تفسیر مصرع دوم از بیت دوم است و در  
سبع بجای ازین دست بدین لوح و بجای از شب و مشرب مصرع دوم از بیت سوم بسبب بهتر از  
قوت ناسازگار و مصرع دوم از بیت پنجم بر آید همه عمر نادان تیغ و بجای چهل سال از آن رفت  
و چهل سال بگذشت تا آخر -

بسا چاره دانا بختی ببرد که بچاره گوسه سلامت ببرد
---

چاره دانا بسا و بختی متعلق ببرد و ببرد خبر متبادر و بسا ظرف آن در این جمله بیان جمله محذوف و بختی  
کاف بیان پیش از مصرع دوم جمله محذوف و مصرع دوم مصدر بکاف بیان آن و بچاره



بتدا سے دوم و گوسے سلامت بیرون خبر آن و تمام مصرع دوم مع جمله مقدمه مطبوع بر صرع اول  
 حاصل معنی آنکه بسا اوقات چنین اتفاق افتاده که آنکه چاره میداست یعنی برود چاره اش پیش  
 رفت و آنکه چاره نمیداست گوی سلامت بیرون محتاج چاره گرفتند و میتوانند که مصرع دوم مطبوع  
 بر چاره دانا و کاف قائم مقام داد عطف و هر دو جمله مذکور بسا بود و احتمال دارد که متوقع این  
 اوست بعد از چاره دانا بود که از جهت تقدیر لفظی در صدر مصرع دوم واقع شده و مصرع دوم مطبوع  
 بر چاره دانا بر تقدیر لفظی چاره دانا از آنکه است از عالم الف و در ویشیا و سلطانیات و مؤید این  
 تقریر است که در بعضی نسخ چنین واقع شده بسا چاره دانا که لفظی برود درین صورت پیش از  
 مصرع دوم لفظ بسا مخدوم و متوقع کاف بعد از لفظ چاره بود که از جهت تقدیر لفظی مقدم  
 بر آن آورده یعنی بسا چاره دانا که او لفظی برود و بسا چاره که او گوسے سلامت بیرون

حکایت

یکه روستائی سقط شد در جهان دیده پیری بر او برگشت بندار جان پدر کین حصار که این دفع چو باز سر دروختی	علم کردیر تا ک بستان پیش چنین گفت خندان بنا طور کنند دفع چشم بد از گشت زار نمیکرد تا ناتوان مرد و ریش
--	--

در بعضی نسخه روستائی خورد بعضی دیگری در ستار و درین صورت بروتا که معنی روستا  
 معنی دهقان بود و این مجاز است و دریت سوم بیان چنین گفت و در نسخه دیگر هم گفت و از  
 گوش خویش نیارست تا ناتوان - و در بعضی از سر و پشت و در بعضی از سر و دوش تا آخر  
 در بیت اول تا ک بستان آورده و در بیت دوم لفظ پشت پس مراد از تا ک بستان صحرای بود  
 که در تا ک زار بوده باشد و در ولایت تا ک زار مخصوص باغات نیست در صحرائس کشت  
 و گندم نیز بود و گله خوردن چشم نمیکند بلکه صورتها میسب و کشت زار با سازند براس  
 رسیدن و رسیدن حیوانات کشت زار را چشم بد وقت است و از دیدن چشم  
 چشم بد بیان معنی خواهد بود که خوردن حیوانات کشت زار را چشم بد وقت است و از دیدن چشم  
 صورت تمامی آبرستد و در کشت زار نمی افتند پس نهادن سر زار گویا دفع چشم بد میکند و بگمان  
 در دهقان مذکور - و ظاهر در کشت زار بر و بهفانیت آن شخص گفته بنظر تا ک بستان شاید متعلق  
 مذکور مانعی است که هر خرد علم بر تا ک آن باغ نموده بود تا چنانچه بود و اگر نگردد چون

دیندار گفت کذا و کذا برین تقدیر نا طور دشت گفتن مضائقہ ندارد

ایہ داند طیب از کسی رنج برد اگر بچارہ خواهد درین رنج مرد

شائے تخیل بہر دور و لفظ رنج حاجت و مصرع دوم گفت کسی دو اندم بدل تا نہ محض تو نہ  
و حاصل معنی آنکہ نمی تواند طیب برنج بردن از کسیکہ مردن او مقدر باشد درین رنج و در  
بعض نسخہ این رنج -

حکایت

شنیدم کہ دینار کے از منطے  
باخرسہ نا امیدمی بتفاوت  
ایمفتاد و مسکین کشتش لے  
کے دیگرش تا طلب کردہ یافت

در بعض نسخہ باخرسہ نا امیدمی و کسے دیگرش و در بعض ہم باخرسہ نا امیدمی بتفاوت یعنی بر سرش  
رفت تا بستہ یافت -

ایہ بد بختی و نیک بختی سلم  
اگر دید و ماہ بچنان در شکم

در بعض نسخہ بر نقتت و اما آخر دور بعض او یک بخت است و با بخت در شکم و در بعض براند ندوما  
بچنان در شکم بہر تقدیر مضمون این بیت مطابق است بمضمون حدیث شریف السعیدین معنی  
بطن لعد و الشخی من شیئی نے بطن امہ -

انہ روزے بسز چکی سے خور  
کہ سر شچکان تنگ وز می برید

سر شچکانا روزہ اور وفا عمل میخورد ضمیر یکہ راجع بطرف سر شچکان است بطریق صما  
قبل الذکر مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بل -

حکایت

فرد کو گفت پیری پسرا بچوب  
توان بر تو از جور مردم گرفت  
بگفت امی پدری گناہم کیوب  
ولی چون تو جورم کنی چارہ  
بداور خرد شد خداوند موش  
تاز دست داو لہ بر آرز خروش

قول او چون تو جورم کنی می ضمیر عمل منصوب دید اور خردش ای پیش داو و خردش کن

حکایت

ایکے در بچم نام او بخت بیار  
سور اوران بقور ز بود و مال  
قوی دستگاہ و سرمایہ دار  
اگر ننگستان شوریدہ حال

کلیه در حکم در بعضی نسخ بند استری و قول او در بعضی غیر او - و قول او خود در پیش بینی تو انگریا ز تا آخر ای  
 نو انگریا در باز و سخت این بیت مقوله شیخ است بر سبیل تمثیل

زنی جناب پیوست با شیوهی زنی	شبانگه چو رفتل تمهید مستش
که کس چو تو بد سخت در پیش نیستی	چو ز بنور سخت بجز پیش نیستی

جناب پیوست ای جناب شروع کرد بیت دوم بیان جناب و چو رفتل تمهید مستش شیوهی زنی  
 آن چو رفتل بنابر قاعده که گذشت و ز بنور شروع نویسه است از ز بنور که میگذرد و شنیدند او در  
 بعضی نسخ جز این پیش نیست و در بعضی چو ز بنور سخت و ظاهر از بنور که رخ نیش سخت داشت  
 باشد لیکن مشهور ز بنور کیله است شیخ نظامی است چو ز بنور کیله کشیدند پیشش + زمین را  
 بز بنور کردند ریش -

بیا موز و سوسه ز همسالگان	که آخر نیم قبحه رایگان
کسان را ز رو هم ملک دست در	چرا همچو ایشان نه نیک سخت

بین المصطفین از بیت اول دو جمله مخدوم است یعنی و ز بنور زمین ده و مصرع دوم غایت مضمون  
 مصرع اول و اطلاق نغمه بز خود از جهت کمال غصه است -

بر آور و صافی دل صوف پوش	چو طبل از تپیکاه خالی خروش
که من دست قدرت اندازم هیچ	بسر نوبه دست قضا بر تاج

معمول فعل بر آور و خروش - و بیت دوم بیان خروش و صاف الیه سر نوبه یعنی نقطه خود  
 مخدوم بدین اشارت است بانگ هر گاه در طالع من او بار نوشته باشد و تو طالب قبال باشی  
 این خواستش تو چنان بود که بسر نوبه خود دست قضا را تاب دمی و این ممکن نیست -

اندازند در دست من اختیار	که من خوشیستن را کنم بختیار
--------------------------	-----------------------------

در بعضی نسخ که تا من کنم خویش را بختیار - و در بعضی دیگر در دست کس - و در بعضی صورت این یعنی  
 باشد که کس را فاعل مختار کرده اند و ترتیب آثار تاج سعی در گرفته من بهم بر خوشیستن  
 بختیار کردی و حاجت تو بر آوردم -

حکایت

تکی سپرد رویش و خجاک گیش	چو خوش گفت با همسرش
چو دست قضا از دست وین سر	بندای گلگون بر روی زشت

<p>بسرمد که بنیاد کند چشم کور          محالست و روز ندگی از سنگان          ندانند کرد و آن بگنیدین از قوم          بسعی اندر و تر بیت کم شود</p>	<p>که حاصل کند نیک بختی بزور          نیاید نگو کاره از بدرگان          همه فیلسوفان بچنان روم          از حسی نیاید که هر دم شود</p>
--	---

در بعضی نسخ نگو گفت و میا لاسه گنگونه از دوسه زشت بهر تقدیر بیت دوم مقوله گفت  
 و درین اشارت مست با نگو گنگونه از زشتی روسته تو آوده خواهد شد اما روسته تو بدان گنگون  
 نخواهد شد و قول او که حاصل کند و که بنیاد کند بکان استغفامیه و علت قول و محال است و در زندگی  
 از سنگان یعنی از برای آنکه کار ایشان در زندگی است مخدوم و قول او ندانند کرد و سبیل نشانند  
 کرد و در بعضی دیگر نیاید از زاویه یا استن که هم بدین معنی است -

<p>ولیکن نیاشد ز سنگان          نه زنگی بگر باید کرد سپید          سپیدیت هر بنده را جز زشت</p>	<p>توان پاک کردن ز رنگ من          بکوشش نروید گل ز شاخ سپید          چو روی نگر و در زندگ فضا</p>
---	--

در بعضی نسخ ولیکن شاید بهر تقدیر مراد آئینه این است بقدرتیه لفظ رنگ و محال معنی بیت  
 اول آنکه ممکن است پاک کردن آئینه آئینین را از رنگ و لیکن ممکن نیست که از سنگان آینه  
 آید و قول او نه زنگی بگر باید کرد و سپید یعنی زنگی سپیدی شود و در گرابه هر چند که شست  
 شود و بند او را -

حکایت

چنین گفت پیش عن کیسه که بود ز من دورین تر کسه  
 چنین گفت در کسب معتبره چه فروش گفت -

<p>بیاتاجه بینی و اطراف است          بگرد از پند بی بهستی نگاه</p>	<p>ز عن گفت ازین در شاید کند          شنیدم که مقدار یک وزه راه</p>
--	---

موقع لفظ در بعد از شاید است که از راه تعقیر پیش از روی واقع شده و متعارف لفظ این  
 متجهون و عوی کرس و میتوان که ازین در یعنی ازین دوسه باشد بهر تقدیر در مصرع دوم  
 اشارت است و آنکه ما اما همچنان کتم که بعضی معنی است

چنین گفت و دیدم کرت باور  
 که یکسانه گندم بهامون در

از بالانها وند سر در شیب	از عن رمانند از تعجب شکیب
<p>فاعل فعل گفت شمیری که راجع بطرفت کرس است و قول او کت با و دست شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و مصرع دوم بیان آن و از قول او دیدم تا آخر بیت مقوله گفت حاصل معنی آنکه دیدم اگر ترا با درین پس بگویم و در نسخ مستبره چنین گفت کرس و درین صورت همان کرس فاعل باشد و مصرع دوم بیان چنین و کت با و دست جمله مقرفه شرطیه محذوف جز او حاصل معنی آنکه اگر ترا با در باشد پس بگویم که یکدانه تا آخر</p>	
چو کرس بردانه اندر	گره دید بر پاست بند می زانرا
<p>مصرع اول شرط و ثانی جز او مفعول اول دید می آن دانه را و مضامین الیه پای معنی لفظ خود محذوف و نسبت گره بدان معنی عقلی است زیرا که دانه سبب گره شدن و ام بودنه آنکه خود گره بود و بند و در از بیای تنگ بر برای تعظیم حال است از و ام و حاصل معنی آنکه آن دانه را گره دید بر پاست خود و در آن حال که آن دانه بندی بود و در از و نیم مجاز عقلی و نسخ و صحیح گره شد بر پاست بند می در از و درین صورت پاست بند چتر پاست باشد که پاست در آینه در و بند شود چون و ام و نفس و در بعضی به پیچید و پاست بند می در از و در هر تقدیر تید در از اتفاق است نه احترازی ایا اگر گفته شود که در از در اینجا نیست استوار است چنانکه پاستی از آن متصور نباشد پس تید احترازی خواهد بود نه اتفاق و مخفی نماند که چون کرس دعوی و در بنی میگرد و در عن از آن دعوی تهجیب می نمود و ناچار بر پاست تصدیق مدعا پاست خود بردانه فراز آمد و همان دانه باعث گرفتاری او شد و آنچه بعضی محققین نوشته که مراد از دانه در اینجا طبع طبع است که توان خورد و الا در عن و کرس دانه نمی خورد بلکه گوشت خوارند نشاء آن غفلت است از قول شیخ که یکدانه گندم بهامون درست و جواب او که پاست معنی است گوشت خوری کرس و در عن دانه را معنی طعمه که ماکول کرس و در عن باشد گفته شده پس مراد از دانه بریزه گوشت باشد و این مناسبت است از مطلق دانه انیم معنی غفلت و نیز کرس گرسنه پاست خورون دانه خور و نیامده بود که تا او میل از دانه بریزه گوشت کند بلکه آمدن او تصدیق دعوی و در بنی او بود و اتفاقا همان فراز آمدن او بردانه موجب گرفتاری او شد پس تا او میل دانه بریزه گوشت صحیح نباشد</p>	
ندالست در آن دانه بر خورون	که دهر افکنند دام بر گردش

ما عمل فعلی نداشتیم هر گاه رایج بطرف کس است و مفعول آن فعلی لفظ این مجزوف در مصرع دوم بیان آن دوانه بز خوردن و بز خوردن بدانکه عبارت از رسیدن بدانست و شین ضمیر در مصرع اول زانده و در دوم ضمیر متصل منصوب رایج بطرف کس و حاصل معنی آنکه بدانست کس از رسیدن برودان اینک و هرگز رسیدن و ام تو ابر افگانه در گردن او را ای همین رسیدن را موجب گرفتاری او خواهد کرد و در بعضی نسخ زودانه و این غلط و اگر گفته شود که در اصل زودن باین غمته بود که از سهولت ساختن قلم انداز شده بنا بر لجه بعضی که الف را نه پیش از نون غمته قرار شود بواجب است چون در بان را و چون و نون را فزون و همیشه است

نه از گشتن در بود هر صدف	نه هر بار شاطر ز ندیر بدت
ز غش گفتت ازین آنه دیدن	چو بینایی در ام خصمت نبود
شنیدم که میگفتت کردن به بند	تا باشد خدر با قهر رسود منشد

بیت اول جمله مترضه بر سهیل تمثیل مفعول رایج و مفعول فعلی زنده یعنی تیر یا مانند آن مجزوف است

در آتش که مبداندار و کنار	افضا چشم بار یکت سببش است
چو خوش بختش بر آورد	غور شکنا ورنیاید کار

مطابق است بمضمون او اجزاء الفضا یعنی البصر و در هر دو مصرع بیت اول مرجع ضمیر کس در دور نسخ مبتدیه بخون کسے چون ابل برود است - و این صورت بیت اول جمله مترضه مرجع ضمیر شین لفظ کسے باشد

حکایت

چه خوش گفت شاگرد مسوج با	چو عفا بر آورده سلون زلف
مر اصورته بر نماید ز دست	که نقشش معلم ز بالانه بست

مصرع دوم از بیت دوم صفت صورتی و بعضی محققین نوشته که مراد از همان معلم همان استاد مسوج بان است و ضابط آنست که اول استعاره اشکال صورت را درست کرد و بعد بعد از آن موافق آن مے بافردا اگر این نباشد لطفت شعر از میان میرود مخفی نماید که سیاق و سباق این بیت خصوصاً قول او را بلا لبست ازین توجیه ابامیکنند پس صحیح معلم کنایه از مصور حقیقی و زبان سببی در عالم مثال یا در ادراج محفوظ باشد و جواب او که اگر مراد از معلم مصور حقیقی باشد منتهی شود که شاگرد مسوج بان چه خوب گفت که مرجع صورتی از دست بر نیاید که نقش آن را مصور حقیقی

از بالا نه بیست و این صحیح مناسب نیست چه لفظ شاگرد و بیکار محض میشود پس لفظ بالا معنی سابق است و حکایت مذکور مطابق احوال بنده و خدا و شاگرد و استاد و مسوج بافت و درین پنج تفسیر است  
 انتمی کلامه ظاهر وجه بیکاری او این است که تخصیص شاگرد بچای است بلکه همه کس چه شاگرد یا استاد و غیره همان نقش که مصدر حقیقی در عالم بالا او را تصویر کرده از دست ایشان بر می آید  
 و این هم است چه شاگرد احوال خود بیان می کند قطع نظر از احوال غیر اگر چه غیر و نیز در مثال این مورد شریک اند با و چنانکه در کلام استاد و دیگر هم آمده و نیز بالا یعنی سابق در پنج تفسیر یافته نشده من ادعی فحیه انسند

اگر صورت حال با تگوا | نگاریده دست تقدیر او

نگاریده به تختانی بعد از نقش کرده شده در بعضی نسخ نگارنده بنون و بجای دست لفظ نقش و درین صورت قول او تقدیر او با ضافت بعد از نگارنده نقش ضمیر مقدم بر مقبده لفظ نقش وضع منظر موضع مضمون غیر لفظه بود و حاصل معنی آنکه صورت حال او اگر بد است و اگر نیک در هر دو صورت مصور آن صورت تقدیر او است و ضمیر مقبده لفظ نقش را حرف گمان برده اند و صحیح است با لفظ پیش از شین ضمیر مضان اولیه نگارنده و وجه این ظاهر نسبت و معنی آنست که هم بران مساعدت نمی کند

ادریں نوعی از شرک پوشیده است | که زیدم بیازرد و عمرم محبت

مصرع دوم بیان قول او درین نوعی بیاسی تنگی و حاصل معنی آنکه بسبب افعال اختیاری بجانب بنده نوعی است از شرک پوشیده که آنرا شرک ضمنی گویند چه نزد ارباب معنی مصدح افعال باری تعالی است و از خدا و ان خلقت دشمن دو دست + که دل هر دو در تصرف او است  
 گرچه تیر از کمان همی گذر جان کماندار بنیدایل خورد

اگر دیده بخشند او ندانم | آینه بینی و گر صورت زید و عمر

بلکه عین مصور را بینی و امر در اینجا متشابه خلق است که عبارت از ایجاد و فواید باشد چون خلق از روح و عقول و نفوس

اچند ارگر بنده دم در کشد | خداوند روزی قلم در کشد

در عمارت لسخ نه بندارم از بنده دم در کشد + خدایش بر ذری قلم در کشد +

جهان آخرت کشتایش با د | که گرسه به بندایش یاد کشتا و

مصرع اول جمله دعائیه و معطوف آن محذوف و مصرع دوم علت آن و حال معنی آنکه جهان از زمین  
 کشایش روزی و یاد جهان کشایش ترا بسته باد زیرا که اگر مخلوقی روزی ترا بند کند او قادر است  
 بر کشادن آن بخلاف آنکه اگر او بند کند ممکن نیست که از دیگری کشاده شود و در بعضی دیگر که خواهد  
 کشاد و در بعضی نسخ جهان افزیش و که داند کشاد و در بعضی که آرد کشاد ای که تواند کشاد و هم  
 بدن معنی است که داند کشاد و درین صورت مزج بنهر شین بنده و کاف استغمام از کاری باشد

احکامیت

پس از رفتن آن خریزانی بخت	شتر بچه با ما و ز خویش گفت
دیدم کسی که بار کشتن ز غلط	بگفت آری دست مستی مهار

و در بعضی نسخ شتر گره داین نیز بهمان معنی است و بهر تقدیر مصرع دوم مقوله گفت و بعد از  
 لفظ پس لفظ کن محذوف و بخت بصیغه امر و بعضی محققین نوشته که اگر امر از خوابیدن باشد بجا است  
 و اگر از سپیدن بجاست درین صورت بخت معنی امر صحیح نمی شود هر چند ذهن سلیم معجزا بداند  
 امر باشد اما چون نیامده ناچار توجیه دیگری باید نمود و عبارت را باید گردانید پس زبان کسی که  
 باشد دنیا فی بنون یعنی مشتق از آمدن بود و حال معنی آنکه پس کن از رفتن آن خریزانی بخت  
 و خفتن شتر معنی نشستن آنست چنانکه گویند شتر را خوابانید یعنی نشاند پس جمله دوم استغمام  
 از کاری باشد یعنی بجاست از او هیچ بر نتواند بود و شتر گره داین است که خفتن و خفتن معنی دراز  
 کشیدن در کلام اساتذہ قصصاً در کلام شیخ بسیار آمده و بخت امر است ازین باب آنچه  
 در باب هشتم در حکایت یکی را عس بر ستون بسته بود درین بیت مثال سه بخندید درو بند  
 و گفت + تو بار سے زخم چند تا نے بخت + درین صورت جرم بر هم نمی آید این امر محض حکم  
 و تحریر است در لفظ زمانی تکلف بلا ضرورت بود

اقضا کشتی آنجا که خواهد برود	اگر نا خدا جامه بر تن درود
------------------------------	----------------------------

در بعضی نسخ بجای اقصا لفظ خدا همین بهتر زیرا که درین صورت صحت تقابل هم میرسد  
 مصرع دوم شرط در جزای آن محذوف است ای اگر نا خدا جامه بر تن خود بدردگود بدرد که  
 اقصای او دیگرگون نخواهد شد می تواند که در هر چه جان و صلیه باشد ای و اگر چه نا خدا تا آنروز  
 ممکن است که لفظ اگر بجز برای ترویج معطوف در محذوف بود پس حاصل معنی این باشد  
 که خواه نا خدا بے بصیری را کافر باید و تا بصیر اختیار کند و هر صورت غیر اقصا امکان ندارد



لکن سعید یا دید هر دست کس	که بخشنده پروردگار است پس
---------------------------	---------------------------

ای متوقع عطا از دست کسی نباش جز آنکه بخشنده روزی پروردگار است و پس در بعضی نسخ  
 مکه سعید یا دیده بر حرف کس - و در تصویرت مراد از حرف حرف عطا باشد -

اگر حق پرستی زور با بست	که کرده بر اند نخواهد گشت
-------------------------	---------------------------

اگر حق پرستی شرط و معطوف آن مخذوف و زور با بست جزای آن و مصرع دوم علت این جمله  
 و بر اند بصیغه ایشاب و نخواهد بصیغه منفی و حاصل معنی آنکه اگر تو حق را می پرستی و او ترا بر خود  
 خواهد پس همان در بقولانیست محتاج در دیگر سبب نخواهی شد چرا که اگر وی از خود بر اند من بعد نخواهد  
 تواند تر کسی بر خود و هر جا که بروی ذلیل خواهی گشت و اگر نخواهد بصیغه انبات بود پس استفهام  
 انگاری بود و بعضی محققین نوشته که عبارت زور با بست تا مانوس است پس ناچار توجیه آن چنین  
 باید که در کفایت و در مخذوف و زور با بست و رابطه بعد پس مخذوف و تا سبب بست یعنی ترا پس  
 حاصل معنی آن باشد که اگر حق پرستی درش از جمله در با کانیست و پس ترا و کاف مصرع دوم  
 محاطه و این جمله معطوف بر جمله اول که مصرع اول است انتمی کلامه قول او عبارت زور با  
 تا قول او توان کرد محل تجب چه اول و عوس کرده که عبارت تا مانوس است و بعد از آن این را  
 تبارک نکرده تصدی توجیه آن گشته و تکیه بر بیان نموده و ظاهر است که از تبدیل تکیه بر تکیه  
 دیگر تا مانوس است و زائل نمی شود کما لا یخفی علی العاقلین -

اگر او تا عبادت کند سر بر آرد	اگر نه سر نا امیدی بخساید
-------------------------------	---------------------------

یعنی سر پیروز و در مصرع دوم اشارت است بمضمون الراضی من الیاس -

گفتار در فضیلت عبادت با خلاص برکت آن

عبادت با خلاص میتیست	و گرنه چه آید ز سمینر پوست
----------------------	----------------------------

مخفی نماند که اختصاص هر فضیله بنا بر اکثریه است نه آنکه التزام آن کرده که ذکر فضیلت مذکور  
 هر چند که تمام مقتضی باشد مکنند پس برین تقدیر منع شد ایراد بعضی محققین که تمام این جمله  
 در بیان خلوص این نیت و عبادت بے ریاست پس ذکر آن درین باب بی موقع باشد  
 قول سمینر حضرت مقدم بر موصوف -

چه ز ناسخ بر میانست چه دلق	که در پوسته ز بهر شد از خلق
----------------------------	-----------------------------

در لفظ تسخیر نیز نارفع بر میان و چه در لفظ تسخیر تقدیر مصرع دوم صفت دلین و حاصل معنی آنکه لفظ تسخیر  
می پوشی از براسه آنکه مردم گمان صلاح و تقوی بر بندرت تو و تو در واقع چنان نباشی پس چنین لفظ در  
را حکم مساوات است در اضلال -

لکن کیفیت مردی خویش فاش | چو مردی نمودی مخنث میباش

لکن مقوله گفته و موقع آن بعد از کثمت که از جهت تعقیب لفظ پیش از وی واقع شده و مردی مفعول  
اول لکن و فاش مفعول دوم آن و مصرع دوم معطوف بر لکن مردی و حاصل معنی آنکه گفته ترا که مردی  
خود را که عجارت از عبادت با خلاص است فاش کن اگر فاش کردی پس مردانه باش ای گفتار  
خود را با کردار خود موافق گردان که مرد به است که گفتار او با کردار او موافق باشد و میتوان گفت که مرد  
از مردی در نیچانزید و مرگ نیاست پس حاصل معنی آن باشد که ترا گفته که اظهار این مراتب کن بر  
شیخی مزن و چون اظهار کنی این مراتب را دشمنی و پیش گیری مخنث میباش ای بیرون و درون  
یکسان و در مثل مخنث که در ظاهر صورت مرد و در باطن طبیعت و ابیات آینه همین  
معنی ولایت دارد -

باندازه بود و نامید نمود و که | نجالت نبرد آنکه نبود بود  
که چون غایت برگشت از سرش | بماند کهن جامه در برش

ببر و نبود هر دو نامی نسبت و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و لفظ بود موصوف بخیرت  
صفت و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و مضامین عاریت و همین ضمیر متصل منقول  
راجع بطرف لفظ آن و حاصل معنی آنکه بمقدار بود خویش را باید نمود زیرا که نجالت ببرد هر که نمود بود  
زیاده از اندازه را از براسه آنکه چون جامه عاریت از سرش برگشت همان کهنه جامه در برش خواهد ماند  
و این خلع موجب رسوائی او خواهد شد و آنچه بعضی نوشته که درین توجیه قیاس بود زیاده از  
اندازه نموده و آن از عیارت هر گویاست و نمی شود محل تامل چه قول مصنف باندازه بود  
تا آخر دلالت داشته و در بر تقدیر این قید و اگر نه لفظ اندازه محض نویسه شود و نمی تواند  
که نبرد نبود لفظی باشد درین صورت بیت دوم تعلیل مضمون نمی باشد که بطریق مفهوم  
مخالفت از مصرع دوم بیت اول متفاوتی شود پس حاصل معنی آن باشد که بخت در آنچه  
داری بجا نیا که هر که چنین کرد نجالت نبرد ازین مستفاد می شود که هر که نبود بود نجالت  
ببرد چرا که هر گاه جامه عاریت از سرش برگشت همان جامه کهنه که دارد بماند و لفظ عاریت